

در نشأت نفس انسانی و نظوآت نفس رحمانی که روح مجرد در صورت
نحیه میآید و جبرئیل در بهات وجه چون نوبت اشراق برسد و دولت
اشراق این دریا از جزوه نه و قنوج من غیره باز میستند باره بحث
در جامعیه عبارت شایسته غیبی هستی را بر و را محرق و منصف میسپاید انکا
خاطر خسته می شود و در ابروشی سیاه و زبان بسته می شود و خاموشی میاید تا
غیرت بجز ماد صیرت از خرمین وجود نگذارد آنقسم در باد اباد و هوا
نما مشور و بسیار کرده است شدت به الیج فی یوم عاصف تختین اشراق
صیح حقیقت خواهد دو سر اشب و سبحان الذی امری عبده التوت
من حمد الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله کاتبی تعلیم الهی رشت
علم گوید بار دیگر در وادی رب زنی تحیر آید تا بدانی ای در ماند و تا
سرگردانی که نتیجه علم تحیر است و صورت مطلوب فوق تصور تو زرنی در
در پسته کوچک تنائی

و این بنده را در هستی شباهت متوقن احباب برودن اشعار و نموده
غیبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر مخزون
مخزون بود در می سخن میوزون بسیر و ن آورده با مقصای میوار و نوا

ماوح خورشید مدح خود است که دو چشم روشن نامرست

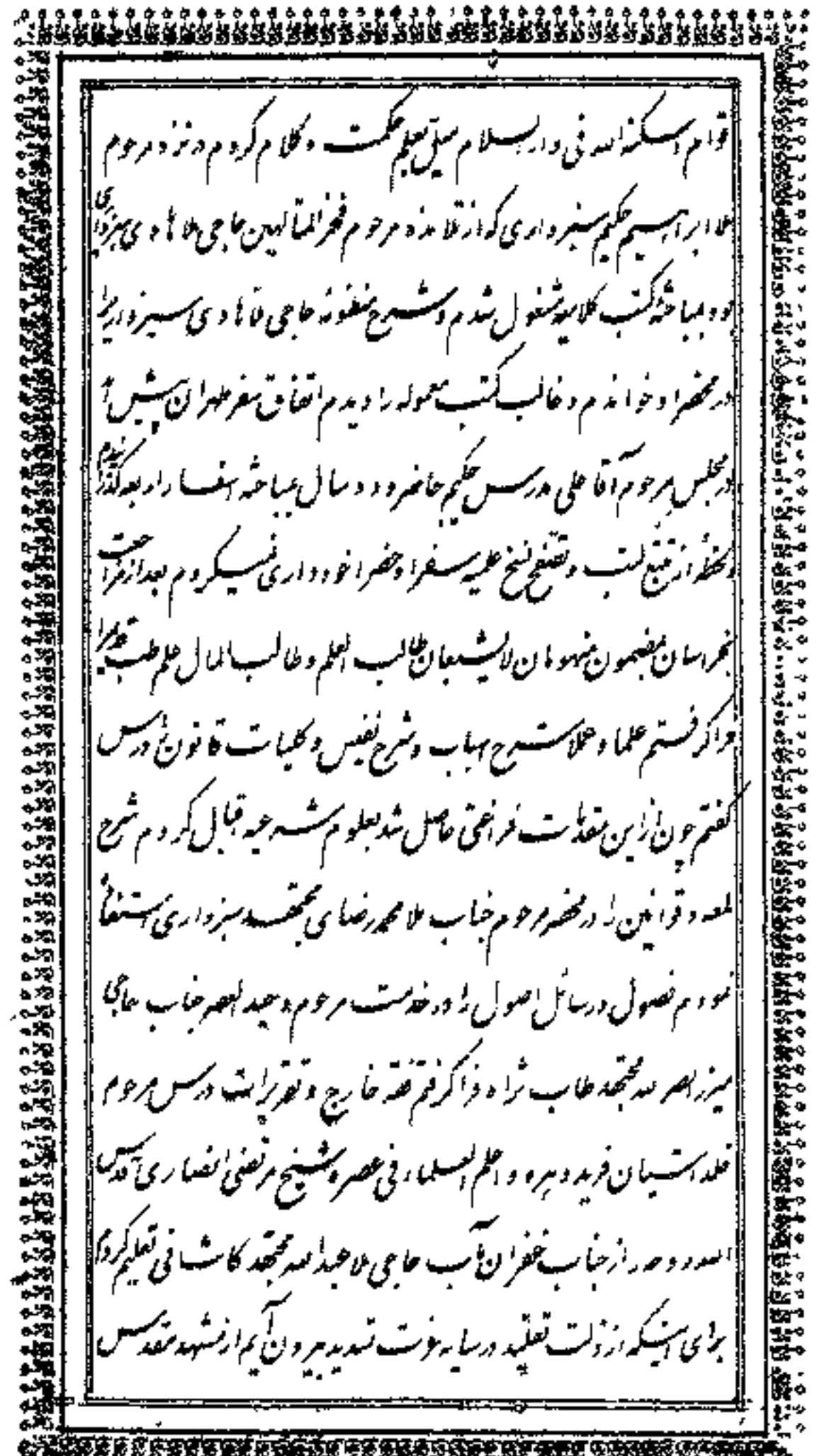
مولد این بنده دار اسطخه تبریز است در سنه هزار و دویست و هفتاد
و چهار هجری از قرار تقریر جد و اجداد در طفولیت که دادم شیر و بر
صدری بستند و از یک دیده نایب شدم ناخستی و با در تبریز برادر و برادر
و برادر فرار کردند چون بیغای من رجایی نداشتند و بوجوم عثمانی
بمانید بمانید باید فایده دهند و سفارش مختصر تجنیز و تخمین کردند هزار ابرض
موش و با گرفتار شدم و بغایت الهی زان در دیدرمان بودی یافتند
صدری و نایبانی چشم رفع شد عی ان کز بوشیاد هو خیر فضل سبب است
ان غیر و برضاک الی تک در سن شش سالگی مرا بکتب گذارند و در حرم
عبد العلی که شکر برهنه کار و مسلم عموم میرزا کمان و الایبار و او فرست
صف نریف مبارک را باین بنده تسلیم کرد و در اندک زمانی خوان
مجید انتم کرده با نخستین خط و فو اگر فن کتب فارسیه متعول شدم در سن
نیل دست بطور عارق عادت از همه فن و اخوان استیج را اندم دست
خواندم و بعد مات علم صرف پرده ششم و صنع مسکله را بیدلت ما ختم
پانزده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم به دار الحکله طهران آمدم

در مدرسه بود فارضا علم نحو و منطق را از جناب حضرت آیت الله صاحب ماحلی و ماوندی
 که از چند فضلا و صلحا بود میآموختم و بدون آنکه در سینه بقدر یکماه و یکروز
 بیاند و ختم در خاطر دارم تازه بهمان عجبی استمانده بودم بر او شش غیبی
 و نایش غیبی اشکلات موزونه را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم حضرت اولاد
 تا کبیر الاولاد علما بر او را نخواست بخر و شنیدند و ضرب و شتم و خرابی
 و دیگر هم خود ستانی و خود نمائی بنده کافی ندیدند بعلت شرف و سکوی گردن
 و عرض غوی که همان عجب کبیر کرده و چوب کبیر منجی بدان فی یوسف
 و خفته لایات قزون دارم از اینگونه حکایات چهارده ساله بودم
 که در رکاب والده جدم بزبانت ارض احمد سس دستم مقدس سس زلف
 شدم پدر و االتبارم در آن بلده طیب رحوم در توجید خانه مبارکه
 فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست بهنگام خلعت و موقع و در
 وصیت از حضرت یعقوب الموت با هر یک از حاضرین عالم احتضا
 چیزی میفرمود پس که دیده گشود و مراد دیده بود فرزندش شود بعد از آن
 صحبت غیبی بظهور آن آیدیم خویشان و خیر ندیمان گفتند حال صحت
 وقت در آن می پیم که با همی سزاده ان عظام در سنگ اجری نظایر است

با اینکه والده ماجده ام با قصاتی تقوی و انقطاع از دنیا قبایل شدت
 کردار خدا دادند با هر جناب غفران آید نیز محمد خان قاجار سپسالار ^{عظم}
 به سه نظای سپرده شدم قریب دو سال نندسه و حساب بنویاندم و
 تو بدست تهر بازی میا تو تم به روز در سب ان شوق و فوج و ما و در عرض
 به توان سید از بخت سنگین بر حمت فوق الطافه به در قلب و در ساق
 می بودم با اقران و تراب و بهر سان احباب مناظر است محراب
 بیشتر و نشت سیرج به خط حیت اساسا ولی در ان وضع که باید با قضا
 جوانی فرسندی در زمانندی داشته باشم بهمان طواری بودم و ان بکار
 جاریه می بنداشتم و هم در ان ایام همه دونه در محضر جناب ذوالعنون
 شیخ جعفر ترک محمد امده حاضر شده بانهاست دستار و شوقی قاریی تکست
 اوبیه و معانی بیان شغول دشوف بودم بجز شوق قلبی و محرک روحانی
 بر حسب صورت مربی گذاشتم اینی ربی و قوی والده ماجده نام فریم
 معاشرت از طهران و قصد مجاورت در خراسان حرکت کردند به بندم
 فرمود یانی رگب معنا جذب و توفیق بر عوری مجذب کرد و شغفای ^{نفسی}
 و عشقهای نفسی است پانده و بوفت بر دم نواب دان شایزه و تحفا

هشتم میرزا امین التولید بحجاب احد کس دوستان مقدس حضرت ثامن اله
 روحانده از آنجا آوردیم و بانیست پاک والده ماجده تاحه حاجه ای کردیم
 بولیت سرکار فیض آثار با جناب نفقت آبا حاجی قوام الملک شیرازی
 طلب زاد بود بلا حظه سوابق حقوق و ناسبیهائی مورد در نگاه داری
 بدنیانی ماحق فوت زاد اگر در جمله شرط ابوت را بجای آورد من بسبع البو
 کفالت و کفایت امور را بعهده مردمی و رعایت خود گرفت در ضمن
 ان من خصوصاتی پدانه نواب خوی را معین التولید سرکار فیض آثار نمود و
 برای تمسک بنده بباس اهل علم و آزادگی و خلق لباس شاهزادگی مجلس
 بزرگ تربت فرمود مرحوم علامه تقی زینانی را کاشت که فزون آید
 و علوم آید را با او مذاکره کنیم و در محضر جناب میرزا نصر الله شیرازی
 مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه بخوانم چون غرق نعمت حاجی قوام
 بودیم در کمال آسایش جمیل علم پر خستیم . مرحوم حاجی قوام بشرف ای
 نده و رغبتی داشت و حساب راه نامرغوبهای شیوه و تصاویر خوا
 به محمود بزرگی شده بود و اکنون بیخ تمه که رسمه تخلص این بنده در شعر
 سیرت بود و بسوز خیر که در میان چه کار کشت ما را بیدار است حاجی

توأم اسکندرنی و اسلام سبیل حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
 علامه ابراهیم حکیم سبزواری که از قلمزده مرحوم فخرالمآئین حاجی خانادی سبزواری
 بود بیانش کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی خانادی سبزواری را
 در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش از
 مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر بود و سال بیانشه بنفاد را بعد از آن
 نقطه از منبع کتب و تصنیف شیخ علیه سفر او حضرت خود را در فی سیکروم بعد از فرا
 نهراسان مضمون نهومان لای شبعان طالب العلم و طالب المال علم طب
 را که فرستم علماء و حکما شرح بهاب و شرح نفیس و کلیات قانون مدرس
 کفرم چون از این مقدمات فراخی حاصل شد معلوم شد چه قابل کردم شرح
 معده و قوانین را در محضر مرحوم جناب علامه رضای مجد سبزواری استغناء
 نمودم فصول در مسائل اصول را در خدمت مرحوم مجد لیسر جناب حاجی
 میرزا لیسر مجد طالب شراذ و اگر فرم قد خارج و تقریر است در کس مرحوم
 عقد استبان فرید دیره و علم اسلام فی عصره شیخ رضی انصاری آدرس
 السد و در از جناب خفران باب حاجی علامه مجد کاشانی تعلیم کرد
 برای اینکه از ذلت تقلید در سایه خوت تدید بیرون آیم از شهید مقدس



بعثات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس
 شیخ و خطار اودیدم و مسرور و حاضر شدیم چهار ماه در نجف اشرف
 باستماع تقریرات عالیة اساتید عظام و مساعین فحلم بسر بروم تا اینکه
 بر اوید مقدسه نمرین رای مشرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت
 علامه المذاهب الدین اعلم الفقهاء و المجتهدین مرجع المسلمین و الموحدين نائب الامام
 علیه السلام آقای محمد الاسلام سرکار ترغیب ار میزدادم غلظت العالی
 شدم و در آن حوزه مبارکه که محل اقامت آنقدر روزی فرمودند و جلوه
 یافتند محافل علیه عبات مقدسه را عرض کردم هر کس جلو می کرد پیش
 بر که آمد شد و می بردم بذاری کفتم اکنون که بوجه مبارکه حضرت
 عالی و جت و جعی یقین دارم تربیت بنده بدست توجده و نقل خجایت
 آنحضرت رحمت از همه باز ایدیم و با تو نشستم آنچه نهد در بر تو
 این انسان کامل و مرکز نکارم الاخلاق و الفضائل در اعلی درجات کون
 و جت و با استفاده و استغاضه مشغول بودم و حضرت پستانا
 اعلام محمد الاسلام باین بنده توجعی خاص داشتند و التفاتی ممتاز
 بر کس فیوضات از آن شخص مکرم بودم و منم که بدو آن غواق سبتون

گفت و از رجل دنیا و حسد ما از مصاحبت حارث بن انصرت
 و خصوصین از او شریفی که بر یک در علم و فضل و قدس و تقوی و اخلاق
 حمیده و ملکات مرضیه و علو مرتبت و تنوع فکر و صفای طریقت یگان
 صرند و وجد و در فضیلت با مردم و بیادله افکار طرفی باستم دو سال که
 از راه است و آن یاجده مقدسه که منت من حیث لا یحسب اسباب زیاده
 بیتا به احرام فرایم از بساعت همفران فرخ لغا و با محبت و صفای
 عظیم القدر و بزرگ نفس با اجازت حجه الاسلام عازم حجه الاسلام شدیم
 و از راه جبل بیدر سمل و با با و ایابا در نهایت سایش و راحت باین معاد
 شخصی فائز گردیدیم و من بظانف الرویا چند ماه قبل از انقطاع لوازم این سفر
 ایامه جناب سبک طالب علمه در مقام فاضل نحریرا قاسمیرا بر سریم شیرازی زاد
 نسله و آدم نابیده و در جمعه خواب دیده بودم که گویا با احباب و رفقا
 در کنار سبک استاده اند و در طرف دیگر سبک با غنی نمایان است پر از آینه
 و آینه و در سبک . نمح روی راه جوهر بان جنبت عالیه حضرت حق
 از نیزه که همشان در آب ترکز است و سننانشان چای بر سر سبک و حقد
 هنوز در خیب من میقتو و صعب لهور بودم که این بنده کالبرق کا طیف از

آب که ششم در سخامی که حازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل مشار به
تصادف کردیم نادیده ان بیا برهیم قد صدق الرؤیا انی ذنب
الی ربی و ذلک تاویل رؤیاک من قبل

ابو الحسن الماوی شتاره امر

بعد از رحلت از کرمه نیک سال در ناحیه ستر من رای توقف کرده و متفق
مسائل دینیه و مباحث ترمجیه مجاهده نمودم چنانکه موقع مرجهت چون
مقدس ارض اقدس رسید بانار جهت و روحانیت با سایش در پیش
توابع کردم بعد از ورود بخراسان کثیر افساد من الحساد و دفت انی برتن الحساد
ولی با کمال استقامت بو طائف مقدسه دینیه موافق بودم و بجزیره نظر
و مذاکره با طلب سعادت مکان حتی الا مکان تسلی خاطر از دست
بیدم تا وقت حکومت صفیه آمد که انی تقصت غول بر حدف تو جیح
مرشد زوا و احوالی نمود کرد که کلیف خود را در محبت و بدد تقیه
امیر خراسان و حکمران قویان نجاع الدوله میر حسینخان غار
و نکا پداری من بنده بدل اول و صرف خیال کرده که موقوف
خیزی که مایه همسنان و شکر دانی بند استان استنسی بود که

حکومت مشغول شده بر روز و دو حال آنکه در عهداری بنده همه روزها
 نهدید و تکلیف باو بر رسید و حکمران خراسان رعد و برق می نمود و آن میر
 آن مراد و یگانه مرد خراسان اصحاب خراسان میشد و بر ترویج و تائیدی افزود
 و کردید انفاق ثانی هر چه کرده باشد باز در آن استحقاق بنده و تحت
 بود. همیشه دنیا اجل من اند هر زیاده بر یک سال بموظف و ارشاد و
 تدبیر علوم هر چه در آن دارا من ببردیم بساحت استخاره از راه
 آباد و طرفی قسطنطنیه ثانیاً غنیمت چچ کردم حاجی علامه فاضل خراسانی
 که در حساب دوستان فرد ثانی است و بوجود بنده مجدوب فاضل
 همراه بود بعد از تجدید عهد با زیارت حرمین محترم و عرض تظلم حاجران
 بقتدر عرش بر تبه سلطان کسیر مصطفی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
 پس بول مرخص نمودم و در قریب دو سال بطور حکمت و ملاحظه کسب
 شهرت تا که در هر جلب خوب فایده و عاید بحد سواد کتایش در پناه
 ایست باز و فرهم بود با آنکه وضعه دانی و موقع شناسی اولیای دوست
 ایران محقق بود که حول اقامت مرا در آن مرکز سلطنت اسلامیة نخستین بشمارند
 و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر لحظه که بود اصرار در معاضد

پیران کردند من ملک بودم و فردوس بن عام بود اوست خراب
 اهل عالی معین الملک نصیر کبیر و عاقبت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان
 مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بآل موعید و قوتیه خود را به تنگه بپوشید
 و چارگرم از راه رشت بدار اخلاص طهران آدمم از انصاف نمیکند مرا و نیز
 نیز شکویم جناب مستطاب اهل انجم وزیر اعظم این سلطان معاند
 در معانداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی آن قسم معمول
 نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزل
 دادند و دقایق ضیافت و نجات ملاحظت را رعایت میکردند و بطور
 خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و هنگام تودیع یک بخششهای
 گرانبهادریدادند فرامین و احکام در حال سخن و استحکام صادر و بدست
 بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
 نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول هو این عالم بر همه حکام بلکه در و بر آن
 ارقام است در ورود بنجرسان هزار رحمت و اشکال قید شد و همچنین
 اشکال تمهیدات داعی و تعطیل احکام صادره را تضاعف نمودند بر
 بروصف بی پایه و سقف بی پایه که در زمان عیبت بدست همکاران افتاد

بود باید سوال و جواب رفت و در آنجا جدال کرد چون تولیت صحابه
 شیعه بود که حضرت وزارت اعظم و عده کرده اند که تولیت است
 که سر ابدی و اگر فرمایند که بطور شروع و بطور اداره شود
 غیره مفاسد عقیده و مزید علت کیده بود این اشیا انواع بلایای است
 و مصائب ناگهانی پیش آمد آن همه اولی که استلزام مصائب جلالت
 نقص اموال و نفس و ثروت هجوم آورشد و علمها رجم العدی و جنابین
 اجانبی نسبت همه و در آن راه از طرف حضرت مسقاب اشرف
 رکن الدوله حکم آن ترصد بودم که بایند بهجت و حافظی
 بساده داشته و ارتباط و اتحادات این بر وجه بود که هر چه
 می پذیرفته و اصلاح مقاصد شروع مردم را توسط مخلص میخواسته
 در ترویج و برزاق احکام شرعی و حمایت حدود و حقوق دینی
 خود واری میگردند از آنجا که نزعات شیاطین در نفوس امر و
 سلیطین گاهگاهی سو تأثیری دارد برخلاف نظائر اراء غرضی کردند
 و اساس دینی ولی من در آن مقدمه غیر مضیه از شخص ایشان آرزو نشد
 باینکه

و ظلم ذوی القربی شد مضامنه علی الر من وقع بحسام لهند

این بود در دفعه ثانی که زیارت که معظم و دینه منوره مشرف شد هم چون
 علم برای نسب کرد که در حق ایشان بدعا می کنم را بطریق این شنید و اسطین
 کید از مقام سلطنت خدی حضرت محمدی صلی الله علیه و آله تعظیم و توسل صادق
 کثیر خواستم بنور باسلام رسول بزبان گشته بودم که قطع در بر لغوم ازین غسلا
 در این نوبت ثالث که حج گذاردم چون بحال معاصرت دیدم ذک حج
 حید حرکت میکردم ناگزیر بحال و اولاد متوکل علی الله رب العباد در تمام
 رمضان هزار و سیصد و نوزدهری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی
 الهیه زیارت تو در عهد بوس شد از روحانیت انعام رفیع علی
 نماید واری و دو رکعت ربک و باقی استمداد کرده بیرون آمدم
 از صراط مستقیم پیش آید آدم مطرب عشق عجب ساز و نوازی دارد
 چون موسم حج استنوز و سنی بود و سیاحت را بحال و فرصتی سپرد
 فی الارض را کار بسته بادل گشته بخاطر فائز و الی آثار رحمت الله نظر
 کانسف عری قماه عن الخلل سرقد و بخار را کما سیاحت کردم در
 زباب و اباب مرد و چهار جو و حیدر نامی رکان شستن را با نظر حضرت

دوم گفت

این علت این میان دم | که از ما گرفتند با قول زور

مانی که گفن ذناب و سباع بود و سخن قوم و حسی الصباع باین در صبرامی و آری
 ز کجا آمد آرام و جرة فی آساد خنان بهاملائی روم بسان غیب وصف
 این حال گفت

ایست خود لاق این ترخان | پیش پای زه سپیان جهان

خیزیکه آنحضرات دم و دنباله بود به قول عربها ضفت علی اباله حقوقی است
 که مردم صاحب خیارند دی جبر و تحدید حدود بدلت همچو انفقویض کرد
 گنون که در کف جبر و اختیار است عجبرا که بود بعد فنج که نهری از
 خاک مزاج سرحدیه خراسان بکشد و مصتب آن بار ضی جدید انصراف
 همچو اروده زیاده بر شرب مخضری و شرب مخضری حق و حالت متبج این
 و سرحدین خراسان داده اند این خصم هم مجرای آبش لای ان بجاگان
 شده ان لسه بتلکیم نهر بر روزگر خارند که تخم زبانه کاشته بد آب بجا
 ارد شده آب

اگر از چکان کر کم در بودی | چو دید عاقبت کر که تو بودی

در او اهل ثواب از عشق آباد در وقت فتنه حرکت کردند و بعد از آنکه در آنجا
 و جهانب و میدان فخر و محراب شریک برای و سوا خوابی را مری میباشند
 در مجلس عالیجا و عمده التجار و زبده الاسرار حاجی محمد باقر باقر باقری
 که مردی است بدست و خوش فطرت و با غیرت و مهادری و حسن
 اخیریالی را بدست قصوی و پایه اعلی رسانید جناب محمد سلطان میرزا
 رضا خان معین الوزراء که شخصی است با ذوق و صاحب وجدان کرم
 خلق و زبان مراد قی شگفت و استفاده صحبت پر خست
 که موقع حرکت نزدیک بود ولی همان چند مجلس مصاحبت با کمال کمال
 لذتشان و دایم کرده و در روز بعد سوار اهل بیرون مخصوص آنها
 آمدند با یکدیگر که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند و لازم تکریم
 بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبله الا عاظم و الاعمیان عمده انجاء
 حاجی محمد تقی تاسباز که مرجع عموم اهل بی و حاجی تفریق تاسباز است
 و در بیت با کمال دیانت و با کمال طهیرت معنی الاعمیان در مصاحبت
 در نهایت در بیت کنهات معنی است بعد در بیت گرفته حاج
 و محکوم از اور حین و شالرو با این بنده همه قسم مهربانی و جان

در او اهل ثواب از عشق آباد در وقت فتنه حرکت کردند و بعد از آنکه در آنجا
 و جهانب و میدان فخر و محراب شریک برای و سوا خوابی را مری میباشند
 در مجلس عالیجا و عمده التجار و زبده الاسرار حاجی محمد باقر باقر باقری
 که مردی است بدست و خوش فطرت و با غیرت و مهادری و حسن
 اخیریالی را بدست قصوی و پایه اعلی رسانید جناب محمد سلطان میرزا
 رضا خان معین الوزراء که شخصی است با ذوق و صاحب وجدان کرم
 خلق و زبان مراد قی شگفت و استفاده صحبت پر خست
 که موقع حرکت نزدیک بود ولی همان چند مجلس مصاحبت با کمال کمال
 لذتشان و دایم کرده و در روز بعد سوار اهل بیرون مخصوص آنها
 آمدند با یکدیگر که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند و لازم تکریم
 بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبله الا عاظم و الاعمیان عمده انجاء
 حاجی محمد تقی تاسباز که مرجع عموم اهل بی و حاجی تفریق تاسباز است
 و در بیت با کمال دیانت و با کمال طهیرت معنی الاعمیان در مصاحبت
 در نهایت در بیت کنهات معنی است بعد در بیت گرفته حاج
 و محکوم از اور حین و شالرو با این بنده همه قسم مهربانی و جان

در او اهل ثواب از عشق آباد در وقت فتنه حرکت کردند و بعد از آنکه در آنجا
 و جهانب و میدان فخر و محراب شریک برای و سوا خوابی را مری میباشند
 در مجلس عالیجا و عمده التجار و زبده الاسرار حاجی محمد باقر باقر باقری
 که مردی است بدست و خوش فطرت و با غیرت و مهادری و حسن
 اخیریالی را بدست قصوی و پایه اعلی رسانید جناب محمد سلطان میرزا
 رضا خان معین الوزراء که شخصی است با ذوق و صاحب وجدان کرم
 خلق و زبان مراد قی شگفت و استفاده صحبت پر خست
 که موقع حرکت نزدیک بود ولی همان چند مجلس مصاحبت با کمال کمال
 لذتشان و دایم کرده و در روز بعد سوار اهل بیرون مخصوص آنها
 آمدند با یکدیگر که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند و لازم تکریم
 بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبله الا عاظم و الاعمیان عمده انجاء
 حاجی محمد تقی تاسباز که مرجع عموم اهل بی و حاجی تفریق تاسباز است
 و در بیت با کمال دیانت و با کمال طهیرت معنی الاعمیان در مصاحبت
 در نهایت در بیت کنهات معنی است بعد در بیت گرفته حاج
 و محکوم از اور حین و شالرو با این بنده همه قسم مهربانی و جان

در بیخ نداشت خبر اسم الله خیرا در این چند روز اقامت موت حاجبانی
 که شعر جلالت داشته اند شعر عزیم در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسائل
 و سئوالات و معارف یقینیه استماع می کردند چند دفعه دستماند با جناب
 اهل علم الله در بغیر کسیر دولت علیه تجوید تعشاق عاقلات و معاللات
 شد ولی مجال به معال و لفظ معال مضیق بود در مذاکره سفر و خطروم
 و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین حنظل الله زیرا که شکر
 خواره بود و ناچار بودم که از والدش جدا شود و هر سه راه باشد
 فرود آمد موسی خاغان با اینکه جمعی از دوستان مخالفت کردند که او را
 بدایه بسیاریم دور اهل بسول بگذاریم دل من فتوی نداد و دستخاره ساخت
 نکرد و یکی از خوارق عادات و لطاف خفیه الهی که شیشه را در نعل سنگ
 آنکه سیدار سلالت این بخلت در این راه دور دراز داشته او گرمی حجاز
 علی مخصوص خضار رضاع و لطف مصلطه الله بحد با همه سیران این اوقات
 در حجت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نزد صفائی که در اسب
 گذارده بودیم سلامت دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم کیسان
 زیناوه در اسب بسول بنویف و تکلیف مالی ایران اقامت کردیم

بود و طایفه مقدسه علیه طوعا و لرا یا مشغولیت حاصل بود از صحبت و دست
 کرام و آشنایان عظام که هر سابق داشتند و حسب صاوق رضاندی
 خرسندی داشتند رضی الله عنهم در این نوبت با حضرت سعادت کبری
 ملاقات دوستانه بحدی رسید که توفی مافات شد و توکید کجائی و صلوات
 با فضائی اصالت حسب و نسب و ادب مورث و کتب در دعوت
 عمومی و خلوت خصوصی با سب مقام و حفظ احترام مرابجوری لازم الترتیب
 بود حسب حکمایه میدانست که نمیشد گفت در آیه بیت مکتب اولی ش
 از حق نمیکردم بعد از استخفاف توفی که موجب است کسر خاطر بود
 بویجه اش وضع حاضر در تجدید لوازم جبران برآمد مکاتبات نافه
 نوشت و جو بهای مساعد گرفت و فی عیب رفت که طشت زین
 پیوند نمیرد بر پیش بر حال باطل استمان از آن شخص مضمحل شهرت
 اش فی هزار و سیصد و یازده هجری بفرود عتبات ایدت از سد بس
 حرکت کردیم در دوستان همایون مساعد کردند با ستیامه و تاجر
 و شاهشاه اشرف الحج حاجی حبیب آقا تاجر سید سی مش زلیله به شش
 فطانتش از مدینه تاجری زیاد است با اینمه لهند سوار است با

پیاده است بطور فتاوی و کی و ساوکی رفتار و کفارش محمد و در مرتبه
 بسیار عاقل و مودب است اصول تقریر و حسن تعبیر استخوانا و آموخته است
 نمیدانم از کجا اندوخته است انصافا بنده خیال و با اثر است و در جو
 شمره است بعد از ورود و پیرت سید محمد از زیارت بیت المقدس تصحیر
 کردم ذابتم القی بن حنیفه عمره بجهت منساج ارادت تحصیل شد
 و معراج سعادت تکمیل اینجکه بحرام مسجد اقصی آمد میت محم و در غسل
 بوجع مقامات مقدسه که در آنجا ک نوبت خیز و جی انجیز بود زیارت کرده
 و انکشافات قلبیه و موخات غیبیه دست با بعد از مر جنت از بیت
 المقدس از طریق کانال سویس حکم استخاره پس با او هدیه رسان کرد
 است حدیث از طرفانهای جاو کرد و بجای ایستادجات یافته بعون
 ملک الملک بوالدی زرجی کم بختک در خست شهر جادی الاخره بشکر
 ندرستی فرود آمدیم جمعی بر من احاطه کردند کا حاضه انظلمه علی النور و انظلم علی
 اخر در سیاه صورت تباه سیرت قیر کون و برهنه و هیچک در صراط
 اومی بره نه لایکا دون نفیون قال بنده اشتمت ذی القرنین خراب
 شده و بوم انجیز ج است و ضویر با جوج و با جوج و میند انحضرم علی بعضی

بسکه تب و نصب دیده بودم من سفر نامه از آریستان حوت و نقصان
 قوت محل آسایش را نزدیک بود بدائرة عوار نو دپشلا خواهم و بنا بره ضوا
 بر شود اصطلاح نام بعد از استعلام از احوال سلیمان بنیاد لرعل و بست با
 فیه غیرت و هو اول مت وضع لانس لوفود و الاستیاس لیس
 شان به بعدل و یعاس و هو لوفادین خیر ناد سوا الحاکف فیه و لیس
 منزل مقر نجاتان مرج الاعیان و بخار الاخوان حاجی عبد بحسین صاحب
 این التجار و دالت شدیم و هو صاحب المواخر و ابو اخر و صاحب المیرا
 و المعاصر این لایحون و لایین سلام علیه من اصحاب بهمین شئون
 ضیافت مافنون لطافت مرغی شد و لوازم رحمت من جمع الوجوه
 مینا کردید و دستان و چاب شنیدند و انما لواله علی کعرف افسح همه
 روزه کالسه مخصوص حاضر بود و مواقع عمد مبینی را که از خشت سبت
 و پاکیزگی معابر و شکوه و رونق مکاتب و محابد و عمارات حاینه و این
 سایه نموده شرفای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردم در او اهل
 شهر جبار جب کوبه فمال نواب سقاب نبات نصاب اشرف
 و الا و خر خاندان طویل و فخر و دو مان اسمعیل معجب الحامد و المکارم و ان غلظا

بین کسری و پادشاه سلف نحمد شاه نژاد اجسالمه و علماء از تفریح اطراف
 و نواحی معاودت بیستی کرده ای الور و این بنده را دیدار و محبت فی
 طبیی را پذیر فرمود چون ایشان مجلس من نسل خیر سبیل را اینک سید نشو
 احساسات روحانیه و ادراکات و چنانچه است با عظمه صاحب
 انکار عمیق است و اطلاعات دقیقه در نخستین مجلس در طی سوالات بار
 و تفرز و مکالمات با منظر اهورا شنیدی و خطبات خود امیدوار و متفقد نمود
 هم سوال از علم خیر دیم جواب مجلا بر آن داد و اولاد عام بضمیم اول
 بعض از جناب حاجی این التجار خواستند که ماه رمضان را به ارسیا
 بیت اشرف و سعاده نقل و تحویل کنم مع التراضی در او آخر شعبان
 باین دستگاه معظم و دولت برای نظم نقل مکان شد مانند سابق
 رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف و قائل مهربانی و قدر دان
 از طرف این میربان محترم اجراء شد فرس روزه اکواب موضوع
 انواب موقوفه فارق موقوفه بهر پیز نظیف و تیز مهیا و چنانکه دید
 رمضان را در سجده که مخصوص ایرانیان است بوجب تسلیم و تقدیمی که
 از مقام و رتبه ایشانست جناب فضائل انصاب شریعت آب حاجی

شیخ عبدالحسین سلمه امام جامع غفور گردناز جماعت کرده و بمنبر و خط
 و افادت برآمده بعد از فراغت از جامع مجلس خاص حسن آباد که در محرم
 در مرکز اجتماعات خیریه و قبه این خانواده محترم است بیادم ساعی تمام
 این پنجمین جالی نقلی میکردم هر کسی از من خود شد بار من بعد از انقضای
 شهر رمضان تصمیم غزم بر زیارت اماکن تبرک و مشاهد مشرفه عراق و حبه سینه
 بان عتاب عرش رواق داشتم اشهد که می عربستان و انصاف سینه
 بند و ستان و سینه اجرای خویش و ستان شد لطائف محبت و
 گرامت غزم رحیل را بدل با قامت کردم که ماه محرم و صفر و هر چه
 شریعه و تکالیف و غیره بردارم مزید مهر بنیاده قدر و انبیا و جانب
 اشرف آقای سلطان محمد شاه آید اله و قبه الی ما یهواه نوارش در وقت
 نواب علیه حالیه و الهه ماجد ایشان شد که انصافا باید وی را از نحو
 رجال گفت نه زربات جمال فلک شمس و نه سار کواکب اطلعت
 لم یبدنهن کواکب انما لبوة خادرة باسالیب سیما نه حاتم قاوره و کی
 از نیک بختیها و سعادت فال این جوان فرشته خضال است که از حد
 و بحر خضانت و درین تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

رحمت پدر در سن صغیر بطبیفه الم تکبیر تیما فای ده کنایه چنین در می کاروان
 نخستین بار در رسد کار آمد. اکنون که عشاء ذی الحجه الحرام هزار و سیصد
 بازده است از تحریر و شویید این ترجمه احوال بطور استیصال فرغت حاصل کرد
 مادر می نفس او تکبیر خدا

این مسمط بدیع لهرت بیع لهرت کسب را در شایسته
 ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی المومنان
 بیوع الفاخر و المعالی ابوالانامه و سراج الایام
 علی بن ابی طالب سلام علیه و بنائه المعصومین
 نجوایش نواب استطاب اشرف ارفع والایام
 سلطان محمد شاه زاده محمد و علاه و اوقات تو
 و تفریح میخانه بشو ز زینبگانه معروف ممتاز سرود

پنجگانه زینب با و ف. سارا و
 در همه قضا حریف محرم را ز اورید

مجلسیان برک عین باز بسا ز اورید
 مطهران میان بسته و باز اورید

عشرت نوروز را باده فرار آورید		
حسن مایون عید مانده زخم یادگار		
باز بچرخ آورید همسر ناهبید را	بزدان بر کس نسبت چون در میدار	
خواستند باشد اگر دختر همشید را	از افق خم کشید اختر باشد را	
دختر همشید را خواهر خویشید را		
محترس نقد خرد گیت جان خوانست		
یکی بر انداخته یکی بر افروخته	سر و گل بد بساخ خرمی اندوخته	
بزن نورستان جانم نودخته	یکی نقد ساخته یکی بخند سوخته	
بیل گوید بود طفل نودخته		
کزنی کز آرد سببی سر آید برآ		
بطلبان عیدان نشسته و خاسته	ز خار و خس جان کثیره پیر بسته	
ما شطه دست صنع چنانکه خود خواسته	بزرگم نفهمم افزوده و گاسته	
بمه عود سان باغ نجوی بسته		
روی چمن آید روی چمن نابد		
بعصای شب تاب تنگ تر نخته	بر سر شان از حجب نار در نخته	

خورده سینه باغ بروی بم بخینه	بم در خشنده شد ز خاک بخت
------------------------------	--------------------------

خسته آگور بین ز خاک آویخته	
راست و عقد پرن ز طارم زنگار	

میدل اندو کهن تا کی آسوده	بجو ورق در خندان خستی و پشیمانی
سرخ ابل دل ای دل من بود	تا نغز می خنید غم که تو قسم خورد

یک دم بهمان برار که نه می رود	
ز کف زین این زمان ز نفس اشکار	

بدر فیل و شش آمد با فتح تصور	با نفسی روح بخش کرد بهما سون چو بزم
زنده بکیده نم نمود یکسره ابل قبور	کاشن در الهنیم سببان دور الهی

یا فقه با شتی اگر ز کدک الهی شود	
می تهر زو جها را زید در شمار	

شما عباسیان من سید کرده و دوست	راه بی با شتی من شده سبز پوش
بر زوری پای ز سرخ تا به پیش	پس بدی طلب ز صغیه الهی که دوست

می رود دم سردش بخت زین فرود	
که می بماند سرد بویزه فصل بهار	

<p>بافته نساج صنع سبز نصب راه ران باز شود ماه ماه از ششم گاه گاه</p>	<p>حیرت الوابن باغ بر سر سم ماه ماه عمل بر روی گل می تند ماه ماه</p>
<p>کبک کبکسار اخذ کند ماه ماه ابر کلزارا اگر کند زار زار</p>	
<p>گرید او خنجر اشکنده خندان کند ز کس شاه ابر را گرید و شاهان کند</p>	<p>سنبل سیراب راتاب و خندان کند فصل خنجر صنع می ز مرد میدان کند</p>
<p>اگر کند ز هدی ابله و نادان کند نه چو شمع ازین نصیه حکمت شاد</p>	
<p>ای همه خوبان خسرین بودم خیز و تغافل کن غفلت آرد دم</p>	<p>سرمایون خوام ماه مبارک قدم وقت سپیده دم است از می چون سر دم</p>
<p>خون حویجان بگر باد بده دادم کریم صومی زین می بکشان خار</p>	
<p>شاید در دردین داد ساقا ستی بی ناله سیراب شد کام من ز شری</p>	<p>ساقی غنچه زنیای باره بده می بی باید زمان کنی جان من از جرمی</p>
<p>بوس بر دشمن است داده بودم بوس بر دشمن است داده بودم</p>	

بوشندایم کسار بضم می کسار

تا زدی نفس غم نخت سپه پوش من
تا نه در آتش بدی این دل بر جوش من

تا نهدی روز و شب خضمم غم خوش من
کاشش کشوده نبود خضم من گوش من

کاف جان من است خضم من بوش من
نخت برنج اند است جان من شمشاد

زاینه دل زدی بساوه زنگار غم
رسیده در خوشی گذشته دار غم

بزدباری سخن زرد سن ل بار غم
که حاجت خرمی است نصیبه بر باد

بطرف گلشن خرام سر و قبا پوش من
بجام کعبه روی خون سیادش من

بسیل باکل کنون دست در آغوش من
که یازده کشید پای گل نطق

نازده گوشه با بهار درج باغ
بچه علی ذره افتار بحرب اهل خلاف

شیرین کن در بر و پیل سخن در صاف چیدراز در شکر صند در حبثا	
شاه و ثابت پناه خرد ملک قدم کتاب خطا و جود صاحب لوح و قلم	آمده با عقل کل در همه جا هم قدم رایت تو حید را کرده بجهان علم
بر همه کاینات علی ولی البغیم بر سر خوان عکاشش خلق آفرین	
تسطام ان کتاب فاتحه فیض جود حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورد	گفته حسن المصاب خاتمه مهر و جود معنی فصل الخطاب مقصد غیب و سبوح
اول و تس نزل آخر و تس صعود سزای همه دنیا ظهور در در و کاف	
و قریباً در اطراف از عنوان علی است بناش نور و حی شریک قرآن عظیم است	بیرت آدمی صورت رحمن عظیم است بجملات نبی صراط و نیزان طلیب است
بصدقین نبی ایل و بران عظیم است که کرده تصدیق وی بن شدی استوار	
یکانه اصل قدیم مجسته فرج کریم	بغیر وی دست او قوی است شرح توام

بهرام کتاب است علی حکیم که بر صراط علی نیت ره پی مستقیم

ز برق نفس شود که کران ل و دوم
نیت فی چون علی سیف چون نود

طبع من انفسه بود ز کار خاوه لب ز سخن بیه نصبت و اراده
ز جام حبسی رسیده بکام جان باوه نطق مرا باز کرد و برادی اراده

بالنسب انشئی ستوده شکر آوده
محمد بن علی سینه دالایه

چون دم تقدس آمد و مسازین بدانش و نظم و نثر نیت کس انبار
گرفت بکسر جهان بنده دوزین اگر چه زمین برتر است هنوز پارسین

بصدق عوی بهن قصیده عجزین
بر که نواند سخن بگو بسیار

خروزه ایزدی طبع غیر من است بردهش از سخن خرد شیرین است
توانی صعب سخت حکم پذیر من است اگر ندانی چرا سخن کسیرین است

ز آنکه اندر بیان علی میرین است
اوست ایبر کلام من از پیش سپار

سبل سلطان دین خدیو مصر یقین	بهاره چاب تو تحت عنکبوت کمین
شکفته مانند گل بموسم خردین	بخرمی و خوشی چو سنبلیله سپین

همیشه اعدای تو بقتل اندوه فرین	
غوغی صفت تکدل لاله صفت نهاد	

در شکایت از گرفتاری بدر عهد لیل از شهرناری
فرستاده اند

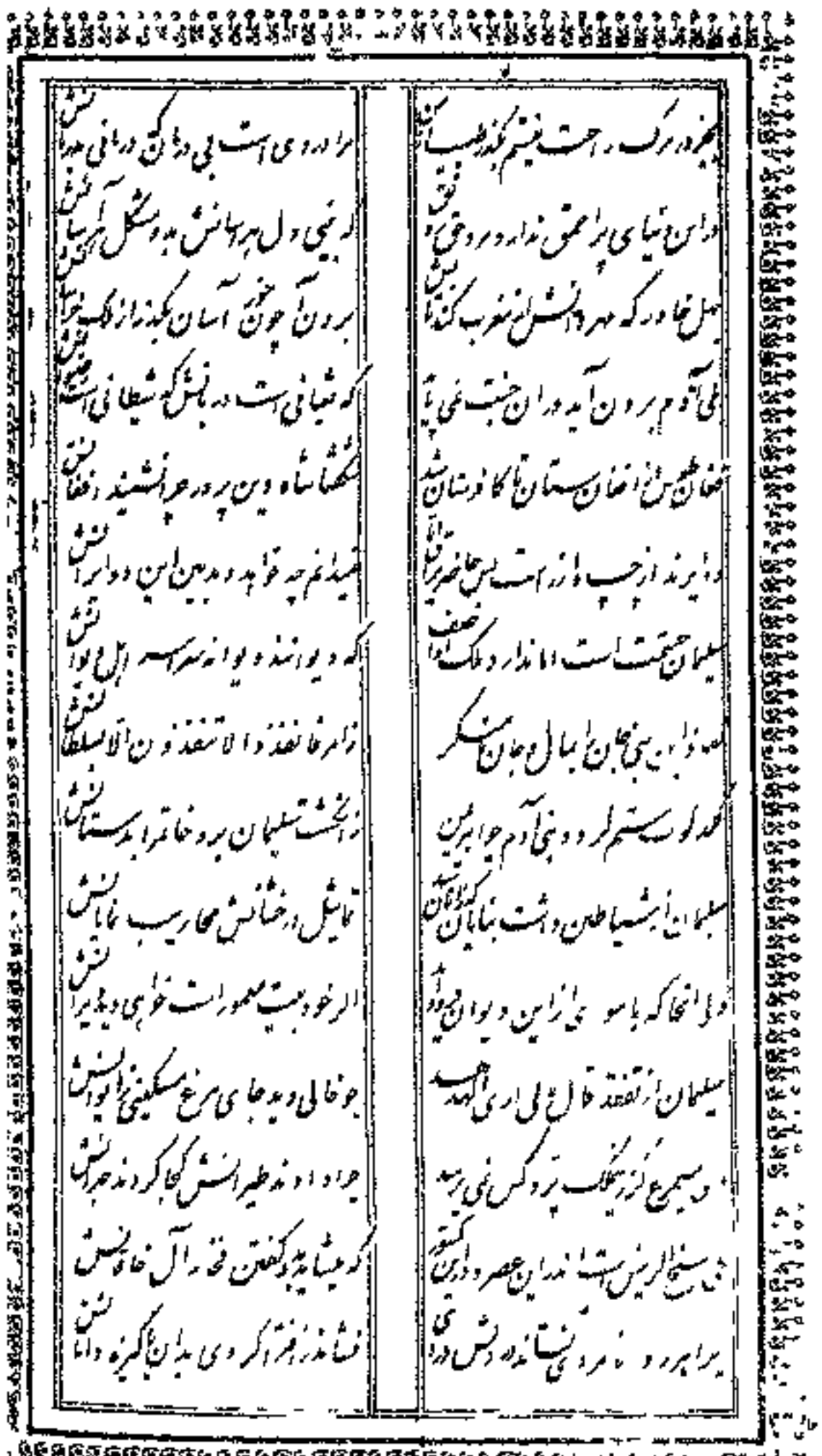
بر ایچانه میدان و دل من بر میدان جهان بر عهد و عفا هر شهید وطن زبرد بر از خویش و چکانه بشق بر ایچانه جهان زان دان مرد حق او پر بسته رفته خشم یک زن بین مراد سخن دولت انانی بر آن ربه باز یوسف بسی جان من آماده شو یا ماده شوق بر کسرا بود سنگلی و سنگی این سبک دل را در سخن قوی بوزندش در این	<p>که از خجانه موجود حریف آک زند که بس است پستان جمع کذب است که میگردد به پیان در عهد و پیمان که یوسف لرپی بردند از زن بسی نهان بزندان کرده این جاده ز دام کرب بر مانس خداوند ابراست ز می جان چه سود بخاک زن سام زیا می سنجد با صاحب تیر نهان که آتش سحر روان ز که شد باز</p>
---	---

بهاره چاب تو تحت عنکبوت کمین
بخرمی و خوشی چو سنبلیله سپین
همیشه اعدای تو بقتل اندوه فرین
غوغی صفت تکدل لاله صفت نهاد
در شکایت از گرفتاری بدر عهد لیل از شهرناری
فرستاده اند
که از خجانه موجود حریف آک زند
که بس است پستان جمع کذب است
که میگردد به پیان در عهد و پیمان
که یوسف لرپی بردند از زن
بسی نهان بزندان کرده این جاده
ز دام کرب بر مانس خداوند ابراست
ز می جان چه سود بخاک زن سام زیا
می سنجد با صاحب تیر نهان
که آتش سحر روان ز که شد باز

سبل سلطان دین خدیو مصر یقین
شکفته مانند گل بموسم خردین
جهان بر عهد و عفا هر شهید وطن زبرد
بر از خویش و چکانه بشق بر ایچانه
جهان زان دان مرد حق او پر بسته
رفته خشم یک زن بین مراد سخن
دولت انانی بر آن ربه باز یوسف
بسی جان من آماده شو یا ماده شوق
بر کسرا بود سنگلی و سنگی این سبک
دل را در سخن قوی بوزندش در این

بجز در رک رحمت نیستم بکند طیب
 در این دنیا ای پرامن زاده درود حق
 بمل خاد که هر دانش از مغرب کند تا
 ای آدم برون آید در آن جنت غنی پاد
 خفا طبعش از خفاستان تا کافورستان شد
 و آید از حب و آرز است بس حاضر بر
 سلیمان جنت است اما ندارد ملک او
 که زبان بی جان ایبال و جان منکر
 که دستم کرد و بنی آدم جو ابرین
 سلیمان از شیاطین داشت بنایان
 در آنجا که با سوئی از این دیوان بود
 سلیمان از تقصد قال علی اری که
 و سیرج ز زینک کب پرو کس نمی برید
 بی سنج لرزش است اندر این عصر و درین
 بر ابرو و نامردی نشاند درش در

بر آرد وی است بی دران درانی جبر
 که نیی دل بر هانش بدو شکل آتش
 برون چون آسان بگذرد از کلب خرا
 که شبانی است در بنش که شیطانی است
 شکها شاه دین پرور چو نشیند از خفا
 تمیز نم چه خواهد دید بین این دو آرا
 که دیوانند و یوانه سر اسر اهل او
 ز امر فایز و الا تقصدون الا سلطانی
 ز نخست سلیمان برو خاتم ابد است
 تامل در خاشاک حاریب نامایش
 از خود بیت مهور است خوی و بدیر
 جو خالی دید جای مرغ مسکینی با یوان
 جواد اند طیرانش کجا کردند حشرش
 که میاید بکفین فتح آل خاگوش
 فاشد ز فرآ کردی بدان بگیره و اما



<p>تود بخار کون بنیه ضعیف و خنانش از یخانی بدست کیده سید و کرسی است دلی انوسس کس بجوی بحر و حکم و فو یقین برم غیر نجدت در شیخ سنا خود و هم لا یسره ن از نمود احد با سگانش</p>	<p>بر از دست بزرگی طبیعت آدم کس از انابکی بر دم قمیص جنت مار مراش داد در مان جان کس کونا کونا اگر چه خشت کس تا خانه کردم این نظم نخواهد کرد یا مالم نبود قهر او زیرا</p>
---	--

بر او کوصدق میوید سخن بسکویه میگوید
 در یغاشه میگوید دل چون من شد است

مطلع غزلی است

دل زلف تو کرد خسته خفا	عشق کفتا و لات من رنگ
------------------------	-----------------------

از قصیده

<p>صبح و شام هاسیه روزان تو چنان شک از ان سکنی تا زلف از ان سکنی</p>	<p>ما بر روی زلف مشک آن بیای جوید عطاران کران بستیمت بشکر</p>
---	--

بوسه کردم طلب از لعل حین ولم
 نان شوخی تا کی بستان و بستان سکنی

رباعی داده تاریخ وفات مرصیده

بشید جوارچی الی در بک	بشید سس خلق فواد
تاریخ وفاتش اربعی	

بجانب معتمد السلطان حاجی میرزا محمد رضا مستشار
الملک وزیر خراسان مرقوم شده است

صبا سوی بدر بار قدرت در این نخست آنکه در اشتیاق دیدن تو پس بگوئی که ای هستبار من از تو بخشیم که سرایم یک ابد سخن اگر چه خاره و دگر تظم و تر اروز چو اندانی ای خواجه سخن پرور بحکم فضل و حسن کرد به تمامی نخست تقصه است بفرستادم این چکاره نغز	بیا بگوئی بر کار ستار از من بدان شب که بر بوده هتبار از من چرا نکردی پس حفظ هتبار از من بمیر که آبی دهد بکار از من همی کنند که نایند افتخار از من که رسم شو فرود می نشد شمار از من در این یاده کسدی صبح کجبار از من که تا بخونی در نظم هتبار از من
--	---

طراز شاهی پداز طرز و طرز سخن
نایب هفت این در سا هو از این

غزل

خرم آن دل که بر ام تو گرفتار افتد عجایزه طرار تو ای فستنه روم یا یکی ز کنی رفاص که در سطح بود چشم او دیدم و ضعف و کم آید چشم نخل امید من از زود دیدم که گذر قتل این سیکه مان در چشمت بخت با یکی اینده بکمال بکار من و تو بسیارین با قدم صدق بیخنده روم	فکر آزاد و زانندیشم هر کار افتد کز بنا کوشش تو بردوش تو بکار افتد دست و پاسبان بیکار بکونان افتد عالم نیست اگر دیده به بیت افتد بر سر دارم چون میشم تمار افتد اتفاقی است که در کوی تو بسیار افتد بد شیخ زیبا کار در باخوار افتد کار بهلت اگر بر در حسا افتد
---	--

بیر نامی سر زخم که رستی که رخص
بازم از سر بره سیکه دار افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتماب حسین صاحب
پاشا ناظر عدلیه دولت علیه عثمانیه قلمی داشته اند

و فی حکم الرضا عدل اقصا

قد افضل حسین اعلی الرضا

عزل

گفت در کام تخت از سر گذارم چشم

گفت راه عشق من پای بر کعبه چشم

گفت که باشد بوسل من بوز جیب
گفت اگر خوابی بمان بروانم در دست
گفت بیدار شمس خیز و بیدار
گفت بیدار استگ خورین نای باغ
گفت بیدار پای گذار و خیال روی
گفت اگر عین بعین جونی جوانی زایل

باید از عالم کنی صرف نظر کفتم
تیر تر کانم نشیند نایر کفتم
حق عاشق این بود از خشک و کفتم
رشته تر جان بی عقد کفتم
خطه از حلقه چشمت کفتم
خاک پای بر کین کلک لصبه کفتم

گفت اگر سودای من از چرخ حیرت آید
چشم پوشش از نفع و ضرر از خیر و شر کفتم

شیرین تر و پالیده تر و دلفراورد
روی تو بگردم که برای دل بجای
شیرینی کار تو بناز ممت تر دست
راز روی شکر زود صد ستاره که آید
مانند طوطی که بخواهد شکر
روی تو بیایافت ز شکر که آید
ان قامت سوزن دینخ تویی و شکر

اندیشه برین امر شکر آید
خوش ساخته پرده خسته گلشکر آید
روی چو گلشن شکر از تر آید
شده طوطی طبع من شکر شکر آید
بر روی تو چشاده و لم بال و پر آید
افزود ز روی تو بهای ذکر آید
فی فی شکر صاف تر و پاک تر آید

بر روی چاره پروت کشیدند	میست که انداخته رویش سپردند
کسوی تو بروی تو افاده ندانم	باریخته بر سرخ کلی مسک ترا مرد
دیشب بنو کفتم به هم سپردن آتا	روست که غم تنها جان سپردند
از روی تو می نیم ان لطف و عطا	شیرینی دیگر خشم را اگر آرد
که زنگ زد روی زرخ خوشین	ای آینه روزگف دل با بر امر
بمسایه خورد شد زخمت شوم نا	از مهر کراسی سپردن کند امر

قطعه در تاریخ فتنه سئولده از سئولده بنا کوفی مجلس
 بدیده فرموده

صحر کرد چون دغایات	فتنه بر خاست در همه ارکان
دور این فتنه قیامت خیز	چون دغان بسین گرفت چنان
پی تاریخ ان من از سرورد	خو استم تا دنی آورم بر بیان
گفت حیرت سرم ر بود	الغرض سر کشید از این دران
درد پادریسان بنا کرد	یوم یاتی سهاکم بد خان

از غزلی است

ای سیمبر سمن بنا کوش	ای فتنه عقل و فتنه بوش
----------------------	------------------------

آن حد که با تو بسته بودم یاد است مرا از او آموش

من افکاره لعالمیه

انسان که دوستی خداوند کند	باید که کار در خور این مکتب کند
بسته شد چو ذوق استیجاب عشق	باید که آشنا بچو فغان کند
انام که اقلند بقوسین آرزویش	باید که سینه اسپر تیر بکشد
ایل و لایراه بلا فاشش بر ط	باید که وقت داشته که بکشد
عربان چاک چاک قنادی خاک	انان که خاک را نظر گمبایند
خود که حق بوحده خود بسکند	آیا بود که گوشه خشی بکشد
سزانش چو شرم گردان خدا	کردند اگر جدا ز چهره او بکشد
بماشان نه داشت بجز خون خدا	تویی که در دجله عالم دود کند

ماده تاریخ وفات مرحوم معقود خست و ضنون
از امگاه حاجی سیرزا محمد حسینان مصباح السلطه
طاب لهما

صبح سلطنت ز بل صر صر آمد	چشم و چراغ ایران روزت سر آمد
صبح حقیقت است عیان اطفی است	خورشید روح از افق آن در آمد

سکوه تن بهل که تنی اور آید است در قونیا سیرینه ترا کتر آید است نور علی ترا چه جا بر حیر آید است کام خاک تاباک ترا بستر آید است	صبح جان بچه غیبی مقام است ای فغان از قران کاند کمال فضل بوی پور با سعادت سعود امی حسین چون در مقام امن حسینی بواب است
---	--

شیخ ابراهیم گفت که سال وفات تو (صبح سلطنت داخل مصر) آید است	
--	--

ماه تاریخ رحلت مرحوم مغفور ضیاء سلطنت
طاب ثرائنا

کجا به عصر در نطق میان کلک بنان ضیاء بزم حوران از رخ بر تو نشان	ستوده دختر نشان ضیاء سلطنت آن کج چو شد با بامیه خوبی بزرگ سایه طون
--	---

پی تاریخ ز تشکست رضوان طاب رحلت ضیاء سلطنت طوبی لکهای حسان آ	
---	--

از قصیده غزالی طائی لانی این خند شعری ترمت بدست آید

بهر بسیار دیده پاوه ساقیاسین جای امن من باید بسی زم دن	بنوبهار چو شکست تو بهای کهن بمن زمین نشود نغمی ماه من ساقی
---	---

سردش غیبستان بی بشارت هزار کدک نوشته یک شب است	نوید تا تخف آورد و دومی لا تهن عروس باغ که نه ماه بود آستان
بهر طبع پوشش همه مرصع و روشن	بهر دستبرق غایب حسیر بر سر این

بسیح سان نشوی تا بقیم عاظم مرغ
برهنه باشم چو اودال مدور بر سوزن

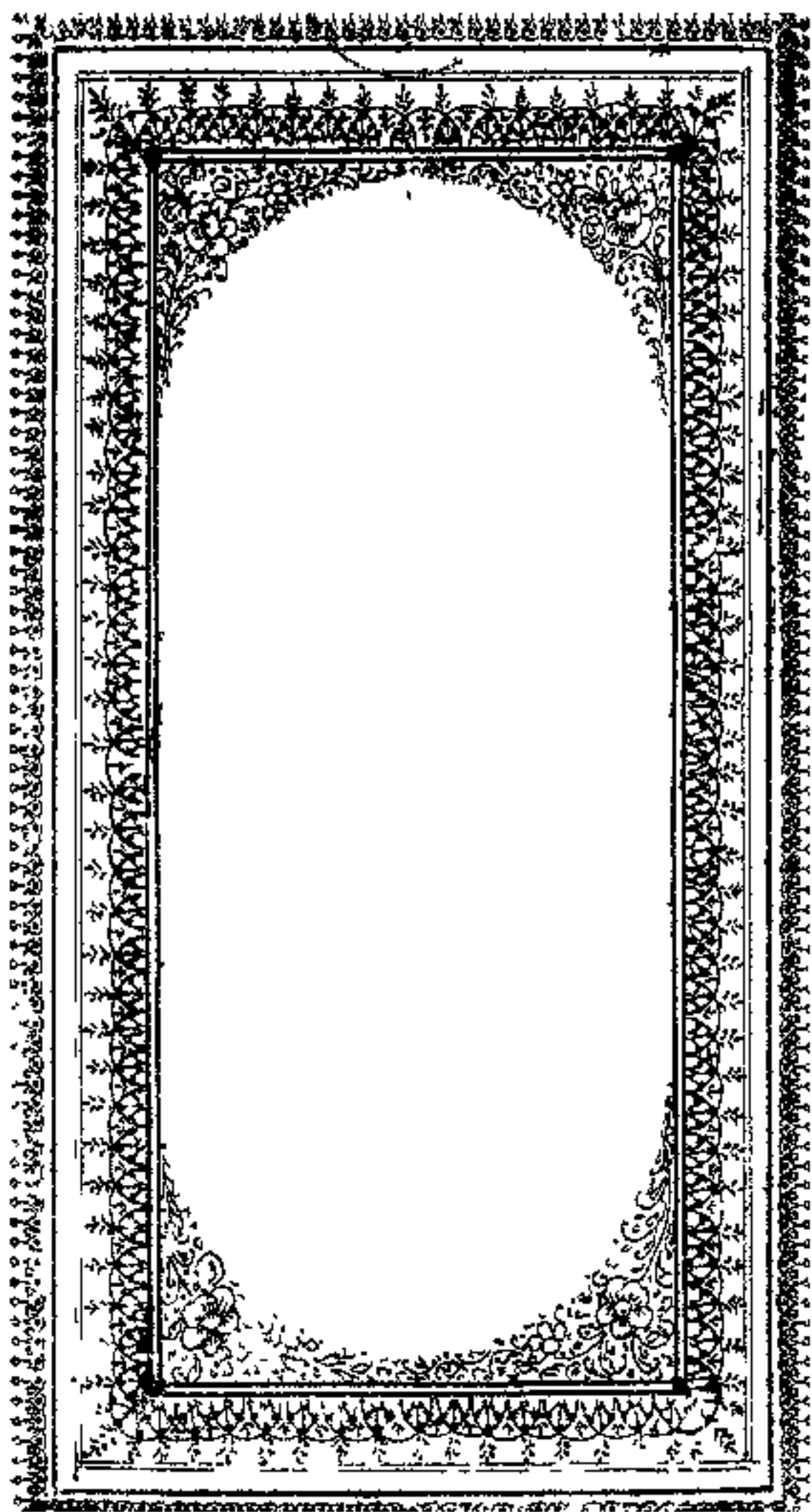
انصاف از عصبه فریده

برمانه بانه شوم پرز غنچ و دلال هزار شوا همچون نوشته این شونا اگر بخیل عیشی ترا کداز آفتب که غمراه همه حمر است و آرا و مینا	که می زباید غنچ و دلالش برنج و طلا همستر که هنوز شن بکارت است کجا بسی بیسنی کرشگری چشم آل که ساز او همه کار است و او بیچاره
---	--

بمیرزا شب شاعر مرقوم داشته اند

بمانا من الرای خلف الای و بطل ست لثاب لان لثاب لثاب	قد كنت في الخلف بعد ان دعوتوا و ما سمعنا منها ما قط مشقوا
--	--





در نیت به رسول الهی خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و سلم
 بدین مظهره عرض و تقدیم کرده اند بقصیده غرض برتر

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از تبرکات کرامت یاری
 آنحضرت را به عهد و پیمان
 فد کدرت بر این حساب
 شف ایلیل بکر طیب و
 آتی لپی واد و هم فی واد
 ساء عن لا و طان و الود
 اول لا ما جد و له الا و ناد
 حکم العالیه فی شری الناس

ارض جوس طال منک بجا
 با جبرتی بجی الرضا خست
 لم انس و در نسکم اهل الضا
 انی لسوف بکر کم کما
 و مع لای و ذر هم فی خصم
 ایمن عدالی بانی تسال
 در تمیزی و جنب و بنا را
 الا سید جان با بتا تجلو الود

حفت بزانی لدی اهل نبی
نسب اکبر الی الشفاء ساخر
یا ما سمعت بما جرى لما سلی
لکن جاننا لعنہ لیس فی
یا صاحب لایحوموم فوادى
یا عمار قلبی فی الغنم اعیننا
و جنت وحی عز رسول بابه
یا حباه العالی مقام امن
وانه لایصفو کد و رة خاطرک
قلب الوجود و من کما فوق السما
وانه انظره علی دین تنقی
اعطاه بالصر الحسنة زلتنا
من شانہ انھی نقالی شانہ
علاجل نفسی صبطت محمد
یا لصا و القرآن ی الذکر الی

ان بستنی ضم عنود عا و
لما صغی فرعون ذوالا و تا و
ان الذعی بسیدہ لبتاد
و زید طعنا ما علی ابن زیاد
طرب تشید ولده الایمان
یا عن لی فرج بصوت لسانی
من کل باب قبلی و مرآ
ساوی عکوف حرمة لیبادی
یا تبرت صفوة الایجاد
یا مصطفی الطهر انسی لیبادی
یا لایل کفشره لاکا
عز او ان کبریت ذوالا
فی اللیة الایسرد والاصا و
وندته علیا خلقت عمادی
یرى خطا لصا و حسی بر لصابا

<p> از فی لافصح من اتی بالقضاء فالعوه لیس کسرا لا عوه لا تمحی کما استب الا عده جسد برو حی طیب لاجسا و بنوره حی الوری برشا و قصیده فی بی کر جل جبره با سیدتی معونی و شادی من سهم حدون اصابت فای نه و بر و حشره الالکبا من عار جده تک اقدخت زنا و مضان نازک من خلال عام حکم بسیار اتی کجا خیل البلاغه صافات جای یحیی بسکین باب جواد محمد فی الحاد مات عادی </p>	<p> المسل الامی اسبر صا و قبا بشره لکن ضیبه معنی عاقبت دله سابقان تعد و ادنا یا ارض طیه طبیت او شرفین نجم الهدی فی افق تربک قری یا سیدتین اتی نلته قاصح و نسل مشک مظلوم و ایک یا حیر الامام استکی یا صاحب شریع المقدس جهم یا لیت قومی یسلون بانیا عیبت عیونهم فصل لاجبره یا منطق بحسب اراکت منطق و ویت لی ملک لسان فنده و تعد اتیک سا انا من مائل و ادله بان فی حواست سکر </p>
---	--

<p>فولان اهل بیت زار و معاوی خود و اول محمد اسد او ان الکریم لصا و یق المعاد فاصبر فان الله بالمرصاد عال عن الاطغاء و الاحقاد ما غابت الکره ضائب الا و و مقربین تعیش فی الرفا و مقربین تعاد فی الاصفا</p>	<p>و اول از زود متقی المعاد خود و اول عدلش من میده لا تحسبن الله مغلظ و عدو و سوف یصر بعد و من عنده ما اتنا البدر الثمام و نوره فطیک الالف لیحیه و الی انصار و نیک لایزال اعونه و خصام شرک لایزال اذله</p>
--	---

قصیده منع و حکایه مرصع بهنگام
 بهجرت از خراسان نمود

<p>عقاص لمانی مشتق و مسل که آرد از کیوان تو مسل ما ما سرت کار حق فیض خلو بی نامن خباک الملحق</p>	<p>نکار من ای کیوانت مسل بیخ است سندر من چی مرا خال گوشه بست داده و گم یسی بوسه میچیدم ز قامت تو</p>
---	---

فراق تو هر چند کار بست مشکل
یکی راز سر بسته ات باز گویم
مراسمان خواست مغرول و کفتار
بجان به که جدید معارف ثانی
من رشتنغری غنیمت کم که گویم
نیم من چنان خانگی مرد زین خون
بچشمه ذکر تیر ز پند مرغان
مرا خون فسرده است ز آن کس که تا
دم صدمه خوردن شاید عجول
دلی روز نشی و به سنگام نشسته
چو زلف تو در روز من بگرشاید
از ابر سپید کوشه نمایان
بگو تا بیارند اسبی که ماند
نجیب جیل کریم مروض
شیره موئی و موری میزند

و کفن فی الوصل فالامر مشکل
ولا تبس منه یا ام قسطنطنیه
که کر را محی باش یکجذ اغزل
ز طبله بیان تو باشد معطل
خانی بقوم سوگم لاسیل
یطالعه ادا ما کیف نفیض
چو تیره شود ز قصاصات منخل
اگر نشترم برود وانی با کحل
انا فاسنح بیع بقوم اعل
شما به می مرد مرل برل
بتاریکی و تیرکی لیل لیل
سیاهی سپیدش چو چشم احوال
بخلوه طوما استیل من عل
کمر متراخته محبت
دو چشمش و خشان من

چو بایست نه علقه ای بماند
چو در سایه مردی اصل
بتازم بصحرای فخری که فيها
هر اهل باید رسید محنت
همه اهل لا منعم التذویج
برای دو من نان چه تری زینا
ز باران خفتش جو نماند
بوسن تیغ آید بچیل که مخرجا
ز آب بصر نوش و خاک دین
ز زیر سر خویش بگذارد کند
ز کف ایمان چو زین است
برای نه رس سوم و در
تختیک من فرود اراخته
چه داری فوسشن کن بدو
ایا چو مردان دل قوی کن

بقصد روی کاس سیر بکحل
یکانی تو زیل بعد بقبول
تو آب عونت بکخلع لعل
زار قسطه اعلول و عرقا طعل
و لا من حی فیهم فیهو نخل
الافا صطبر انما اصبر اهل
فان لم یصب و بل حسنا
ثم یدخله فی خسر اهل
تذا نیر شرب و ذانیر اهل
که این زرم پر نیست با نخل
ز دست گردان چو شمشیر
چه کوفی تو چون مر لعل
بسطه الهوی من و خول فخل
بمنح الهوی من خوب شال
که از مرد دل جو هند از زمان

فصل غیره فی الدواهی محول	برو در پناه علی شاه مرد
علی نفس خاتم علی شخص اول	علی قلب عالم علی روح آدم
علی نور اقدام علی فسردن	علی اسم اعظم علی سبزه سیم
خدا ربین در شناسش مثل	غریب ازل او خدا مثل او
شمس فلک زیر پایش مثل	نفس فلک پیش ریش سخن
سز آن در که کرد در سختی تعقل	شها یک مفتح لطفت گیت
تیمه کرده انقار تو مثل	کجا ز آیه شرح زنگار رفتی
همه در وجود تو آمد	تو فی آن کتابی که آیات یکجا
پنیکلی شود سور عالم محول	بن بکر از مهر کز آفت ز
دچار ضفادع گرفتار قتل	بست خصب ساز فرعونیا
ز طبع سخن ریز شعری چو سلسل	مرا فیض جود تو فرمود جاری
گمراه است تاج سخن مکتل	کس انگیزد از که بر آسمانی
کجا شعر شاعر کجا و حی منزل	سوی چری ایمان سخن نماند لیکن

در تبریک عهد و دوستی سعادت

حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه دستیارین صحیحین اسلام

در ایام قامت سمرقند فی موه

جهان ز بهجت امره ز باغ رضوان شد
 که ام غنچه نورس نغمه نغمی بگفت
 گرفت جمله آفاق جلوه اشراق
 بحال اشرف الارض از زمین پیدا شد
 بخاره پروانه خاک تا فنی بر خاک
 شکفت آنکه موی از زمین درخشان گشت
 که دام عیسی دلما می خسته را بنواخت
 بعدی گفت که قرآن شغای اهل حق است
 سخن تبعیه تا چند گویت روشن
 بحال حضرت قائم ز برنگاه و جوب
 هنوز مدی زین قناطر موی بود
 هنوز ساعده قدس شنبه می طلبید
 هنوز در نظر خلسلی خرد می آمد

کفای کیستی از غم می گمان شد
 که باز گلشن هستی زود خندان شد
 که ز غیب عیان است پور عیان شد
 که ز غیب عیان نور پاک یزدان شد
 زمین تیره از این درو برین حسان شد
 که از طلوعش در عرش نور باران شد
 که از شهودش بر در دختان شد
 که بود و اینکه معنی شریک قرآن شد
 ظهورش حقیقت باه شعبان شد
 گرفت پرده ثنابان بصقع مکان شد
 که بر خاک زد و تا جلوه گاه سبحان شد
 که تاج عرش بر سرش در پلکان شد
 که بر عقل برنس کودکی تیغ خان شد

نام همه و آنی خد کفیل ص
وجود پاکش کماذکر کمال بهیاست
خضر خاک دشمنی که سوره روی باز
چو اسم پاکش در عالم سلیمان بود
هر که میروا در سه سال خشت
در از حکمت چون بسی شکفت آید
نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او
بیشتر مردم پنهان ولی یعنی فاش
هر که روح بصورت زرتین بود غایب
خوستا و سیکه به بستیم صبح طلعت او
نشست بر زرباب عین شاهی
گرفت تیغ در نشان بری خونریزی
درخت عدل جهانرا بر زیر سایه کند
بفرض محسن میان این عالم خشت
لکان او نخلد کس که است اینمش

که غل غلستی از غلقت دو کیهان شد
یکانه بار خدارا دلیل بران شد
بر بسنمونی اوسوی آب حیوان شد
گرفت در منی خاتم و سلیمان شد
هر آنکه دشمن و سه نگویند بران شد
که روز اول وصل است ای بجزان شد
چه آفتابی در زیر ابر چنان شد
که ماسوی همه کجیم و شخصی جان شد
دست برین که از اطراف تن نمایان شد
عقاد پرده و شام فوق پامان شد
بدان صفت که بعرض استخوان بر حنج
همه بسید زمین غیرت بد نشان شد
نگنده رتبه ظلم و نسا و طعیان شد
بدست قهرش بنیان کفر ویران شد
بچشم دشمن هر کان لبان پیکان شد

که در مناقب او عقلیات و حیران
 که فخر اقران چشم و سپهر عیان
 که راستی بکلی و با حسن نیا
 بین وقت کشت و این بیان
 بصدق همچو ابوزید سلمان
 که هر که رویش دیدار کردش
 از آنکه شرح نبی را بجان نخبان شد
 فکر صائب و عرضه رفت آسایش
 اگر بیایهها بود بدرتابان شد
 گرفت خطه ایمان و فخر دوران
 از استقامت ایت تویم نیران شد
 که کرد و حسان آری توان که حشاش
 نه هر چه باران در خاسته نیا
 و کربورت چشم مرد و جان
 کسی نکوید کویا شد و خندان شد

نخن شناس کند فرق عرف از عرف هزار دستان در آره نوا و نخی نماند پیش گفته من شمس شامان نماند نعمای نعمت ذات تو از خدا خودیم سپای بجز گلستان شکفته و خندان	نه مر که گفت السلام و میم فرقان شد بگر و دستان توان هزار دستان شد بدان عصی و جالی که خورد و تعبانی شد که به که حق تو شناخت زامل کفر نشد بیاره تا که بهار ان پی دستا نشد
--	---

در ایام مهاجرت از مشهدس واقامت تو جان فرموده

ولا تا خدیجا حاصل عطا و جسم و جان بسینی کشای چشم محررا بهین باز ستم را یکی بزوی از اول شک که چو صافی توانی از تسیان ترف بازاران فلک بر دست کش از شان خداوند که دوست جان از خود نمی است کردنی حجاب جسم انسانی بند رسم تحلف را زیننی تا ناسف را بیاری ان سترئی ل تا سنا کن مضای	سای از جسم و جان کس که تا جان جان بینی مشکن بر ان سلم را که حق بی زدن سخی هم شرح لک صدرک زینده و عیان سخی که ز هبت دن ان عرف عیان کز نهان سخی ز در مان بجز آب و مان تو تا کی استنسان سخی خدا زود و توانی تو تا خود و میان سخی بزر مغر و دش بوسف که این بود زبان سخی نظر کن در مضای ل که باغ و بوستان سخی
--	---

<p> کجای سجان ز یور کجای کوسال فسر حلاوتهاست در آن هر خطوای جان کتیر تزیینای زمان بی نیارانی نیاسانی زمین مقدم محمدی شد گام جهان شهید چو دست راستین بازو بدی از رشیدان زنده صیقل بروی وین کند آینه شش پنهان بکش می رسبوی او بری با شس از حدی او عدو شناخت کرد قدرت ندید تا پیش چو شجاع الله و عادل یکانه میسر دریا او </p>	<p> ز مال پر زغال و فر خطوای کجای سنی کجای مصر پر شکر بکنان کاروان سنی کجای روزی به پیدائی رخ صاحب بستان سنی الا فرخنده آن محمدی که ویرا مژگان سنی چو خار و خس پر بازو جهان بگلستان سنی جهان پر ز جور و کین پر از عدل آمان سنی اقامت کن بجوی او اگر خواهی چنان سنی کشاید خنده از قدرت چو میره زان سنی اگر دست جووان با ذول قرار بجزوگان سنی </p>
--	--

قصه شکوی و شکر

<p> مرده خسر در او خینه چو در خون علم چو دار و ذخیره قلب شوش محرم چو زاید طلال و عقل چو پانده دانشم دل یکی مظهر در حق است </p>	<p> اهل بسند را نصیب چو در خون فضل چو دار و ذخیره خاطر برمان ایوه شمشاخ کمال چو در نقصان آتش اوراق و بختار تنس عیان </p>
---	---

مرد مشهور گریست بسته تحت

بهوش پسندان اسیرت و خوار

بسیا باید برنج و صدقه گرفتار

بدیه صاحب دلان چه کید ل پر خون

ره زبری کربال معرفت آنان

هر که ز تقوی لباس کرده پوش

تقدیر حکمت جو خورد شربت نوش

شیوه خلق جهان گسترش میاق

بیخ و بن عاقلان فشرده ایم

چسبست ساره عدوی جان خیره

ز در نخستین جو سره شت و تخته

بیده ن برغم که بود قیمت جهان

گرنه فلک وین است از پیشانی

امل خراسان پوششگر ساه بخور

والی مایک فرشته بود و بجای

شخص نکو کار گریست خسته آن

و انشمنه ان چار خفت و دلان

دانا شایر و دغشته کردگان

ایه اهل نظر چه دیده که بیان

از دل بر بیان سینه سوزان

تس باید بر بنه ماند و حسینان

جانش باید که سینه پاید و عیشان

عادت اهل زمان تکستین بیان

جان من کاطان فشرده دور

گیست زانه مرید مردم نادان

بود غم هر کسی برابر کسین

یکسره بر اهل پوشش آمد تاوان

راوه دیقان بجای زاده خلاقان

نخت ازیشان کشد کعبه کفران

دیوی آمد ز تخمکاه سلیمان

کس نتوان گفت غیر سطره و گشجان
آمد وی قی قسار کرده زین
قطرت از ریخته بر همه طغیان
بر وجه حرمت اعظم و ایمان
دامن جفا و بوشه بایه خلعان
خاطر مجموع اهل علم پریشان
سندی چنگال خویش و تیزی نشان
در سرم افتاد غم بجزت همچون
تا با ناگاه سکران خبوشان
مجا ربیران شجاع دولت ایران
موت قسار زانده ایمان خندان
از پی دین کرده فتنه نمان
روز عطار است حجی بر بستان
کنون صفتش بر دوسن ^{آلیان}
کرد و کند از ایم خدایش کعبان

خاطر شش آزاده با از غم گام
 در گفت لطف او برحت غم
 و شش برید به بار داد پیام
 چند نشینی بد خمر چه معان خنجر
 کرد به شمشیر لرزش عصری بسکن
 تا شنوی از زبان غفل شکوه
 گوید که نا خوانده نه از اب و می
 که چه بی گفته دعای تنزیر
 دست بیان کرده دست بسیر
 زین پس غم شش باش تا که چه کوه
 زده نوز و ز ابطال قیسیر
 غنچه بر آید ز شاخ تازه و خندان
 برق یمانی چرخ میسر و خندان
 باغ ز شکوه کمان بسیر و خندان
 در چمن افتاده و ز شمای سستبرق

همچو من آزاده پیش بنده لسان
 محفل با کرم بود فصل نستان
 گای ز تور و شش به ز توشن
 کاش بنده دشت کرد کل بستان
 جانب بستان کرد چه غفل بستان
 سستی خرد از اجرت بران
 سخت گفت آید تم چرخ بستان
 که چه بی خوانده حایق بستان
 حکمت بوزان برین حکمت بستان
 بیل گوینده برینا بر بستان
 مطلع در بنود طبع خندان
 بیل آید بیخ مست و خندان
 ابر بهاری چه دست برود خندان
 همچو سپهریت پرز از خندان
 در من نغمه شد نثار خندان

باز نسیم بحر بیان ز لایحا
 ز بنق گوید شبه سار بر بند
 گلشن کوفی بر سم مویان کرد
 فاخته کوفی که پاک باخته دل را
 سبیل سیرباز دست بوسید
 دوشش صخره خورده است با کله امرو
 نیک بر بنید کرد چه دیده نکرس
 این نگرانی دلیل گشت که او نیز
 نی فی ماهر دور است آبی و تابی
 شک یعنی گشت اگر چه دل من
 یار نیار روز خانانش هر گز
 از رخ شاد و کف جواد و دل را
 در سر او نیست جز اطاعت خسر
 از دم شمشیر او رنمدا عاوی
 زهره پیل و مان چسبم بشکاف

یوسف کل را در پیک در بیان
 لشکری را سارن چینی بر آن
 نهج از هر کنار آتش فرمان
 کافسان اندر عشق خسته نالان
 گزچه قایل کند چو مردم سکران
 با سر پر از غار رفتان چیران
 خیره بنامه است خوشش بر کان
 مانده بکارش چون دیده و آنگه چیران
 من کف میرد از بر بیان
 دست گریزی ز همه او شجران
 هر که بدولت ساری او شده مان
 می نتوان بافتش قرینه بچیران
 در دل او نیست جز ارادت سلطان
 همچو کرازان نشیر شتره کزیران
 چون بوی میدان شود چویم غنیمت

سایه اقبال آتشید بگیتی
 با سرش نبرد چهره سر بنیادی
 به جیبیانش ایستاده بخیل
 هر دو در مبارکی رمضان

ز پایه اطلال آور سید به کیوان
 تا به بحبشان در مندلایه درین
 همچون گلان طرف رو خندان
 تا رمضان می یاید از جیبشان

چامه هجرت نامه هجرت از خانه غیرت و
 رضامندی شجاع لدوله و پسرش

گرفت اینده خاطر مرا از کنار
 صبا کجوس بستان عصره امین
 بوشش طیر بیا بان تو رحم دانی
 چه آتش روی پس دست دیو بود
 شاه اگر کنی کرده ایم تقصیری
 خط مغربا بر سلسله زلف چاند
 شاه تو منظر لطف خدی لم تری
 روا مدار که اهل شرف دلیل شو
 مشک طبعی حناس سیرتی بشاک

ز طبع صفای تو خوی تا بخار
 کدای دولت تو شعر عراقم خوار
 که کس نیارد شان کرد آشکار
 برای حید حرم ز آستان صفای
 از آن گناه دو صد بار توبه خوا
 و شکر نزار دست تو حرم خوا
 بود سپردی داد بدست این قمار
 بدست بدگری نخله را و نه طرا
 و نیک بعضی شناس صورتی خدا

هو ا پرستی و دوزک راستی مکار
پس مرتبی خود پسندشت طوطا
که گاه گاه زاجبار بر حیدر تها
اگر بستش حق سپرد نام بجای
بدست کفر به حیدر شرع طوطا
عمه قواعد شه حیدر انمود انکا
طریق اول من قاس انمودش
درید چو عدو حکم احمد مختا
که بچکن نپسند بغرقه کفا
برون کشید پناه در زندگان زانجا
چو غششانی و مسلم بکوچه و بانجا
خلام دار ستا و پیش این جبابا
همینکه بست بسی کم نوشش بر کفا
نمی پذیرم هر حکم طابانجا
اقول فاعبر و امنه یا مدنی را صبا

نواد مت من دیدنک بر روی
 بر انجاری کفشی خسته طبعین
 بی ندانند این بوسه که پیش او
 گرفت منصب و شغل بر از این
 بدو چه کفتم که قتل برزنگ
 من آنکرم که فضل بر سر من
 جو بود در پی تو من بکش شیخ
 بسک سفر کن از انجا بروی اگر
 بطوس چونکه مرا طاقت است
 بی زیم ابو جمل غسل کن بگرد
 از که جانب شیب و سبب نماند
 چنانکه سوی کتین ز قبضه از گشت
 زیم فرعون او رب منی کفیت
 سوی نکاشی زدم شرک و اهل عباد
 مرا بدید اهل عرفان نور

بسان شیطان طغیان نمود
 مغر ز خوانده می خود خست قستی
 فسود کرد از آب دید و احرا
 که شغل منصب از من گرفت عرفان
 بدو چه خواندم خود ندید موت ز غنا
 سزود که فخر نماند دو دو غنا
 دران دیار که گشتی عشق مردم
 با جبرین که گفتم که اینها الاضای
 سوی خویشان بدینفر کتم زینبا
 شکاف کوی بزوانی از بهانی لغوا
 بس که جوره جفا دید از نام و
 مصر جانب مدین شبانه گرفت
 که خائیش از پی بدند راه سپا
 بسان مرغی بر جیب فرطیار
 که ز عرفان کرد و رقیب از خیا

که زعفران فرج و خنده آورد و ناچار
 مازو باید زین جانان پاک تیار
 یکا شیب ز خراسان میر شرف و عزم
 که پای جلی آنز رو نیست از سرخا
 بجان قشانی آماده است در همه جا
 اگر بودی فرمان شاهان مقتدا
 ز طوس همچو ستاره بر روزگار
 ای طارک کفتم که پیش آرزو
 خیز که صدره جیستر زمره بگرد
 زبان شب که بشری است و خلق آن
 ستور ز راه روزمره و این برفا
 به نازل با فصل اینز دودا
 بجزر کجا که فرود آیدیم هماد
 که حق پرستان استغفرون فی
 تره رسیدن زبانی و خلاصه

گمان نموده که ما را بخواست مسکین
 سستی سهای من سزبان نامی من
 ز قدر گفت بسدی که ای خردتال
 کردانی کاین شیخ سبجان
 اگر قدم بگذاری بسوی شیخ من
 چسان بختت زلفت را نکند
 بدست دشمن برگرزید از دست
 بکرم عالی جایده و برو و پس
 بکوشش قلعه کیان چنان رسید
 تا خستند سواران بفریب عیب چاق
 بفرقتان آمدند چهاره و خمیل
 ابو الحسن جان مردی نمود و بخت کرد
 چو آفتاب برآمد مطلع قبل
 بجماع دولت از شیر و نوبخت
 از آنکه خوجان هم از نخت خانیست

خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار
 کشید تیغ در خون جنت بدین
 ز جان گذشته بدین جا کینه نو کینه
 بیامی همان بجان و سر کیم نثار
 ز روزگار تو بی شک بر آوریم و ما
 کسی که دولت وقت از دست
 مگر نماند از ذیل من کرد و تار
 با مروانی غمزه شو گو بسیار
 ز بر کنار تند از بختن صفار و کبار
 یکی بدار گزیران و دیگری بچار
 شدند همچون صاحب فیل خوار و خاک
 چنین کتند بزرگان چه کردند بیکار
 روان شدیم و حد و خوار و خیره
 گرم نماند سرد و بیسنگ با نجا با
 مست بجان و دم نخت سابق دیدار

با من خاطر راحت که این نجان خود
 گرم فرود و نوازش نمود و یکی کرد
 اگر چه در خور من نیست شاعری لیکن
 زمانه در که در عسر که نه است سبب

که عوان این آسان کند بسی شود
 هر از او من خاطر فشانید هر چه غبار
 برای هجرت یا زان حرد و دم من است
 ولی چاره باید ز نیک و بد خنیا

پس از چند ماه توقف تو جان بقبض امیر کبیر خواجه صاحب
 الدوله ایلخانی قلمی داشته اند

یا این همه پرور فرشته خصال
 نصدی برود که فرض کرد بنیکه
 چو بخش کردی مال چو بخش کردی
 خدای عزوجل برگزیده است لطف
 تو حق خویش که از حق نیکتر
 کتب جو تو خندان حریص آرد
 سوال نمانده دست پر کندند
 و یک چاره افزون کنی است که
 بخت و ظلم و لغت زلفه و صول

که بست در که حالت قلمت آن مال
 یکی بصاحب مال دو ایم مال کمال
 بسی فستاید علم و می فراید مال
 هر بختل کمال و ترا با مال مثال
 کشاده دستی از بهر جود در مال
 که فرق می بخند ز تو مال را در مال
 خوش است جو که سبقت نمی کند مال
 از علم و دانشی تبه ام زبان مثال
 ز نحو و صرف و معانی ز شوق در مال

پر بخت می بخشد کی سی بگویم
 چو خاک می بخشد مرد آب می نکشد
 اگر سخندان بچهاره دم سر بزند
 چنانکه دست گریه توارست طاعت
 هر طبیعت با درین بخت یافته تلخی
 چنانکه طبع تور و زطرب بود آید
 بر آفتاب دست از آنکه در دریا
 گونجه از آن فضل حق بدست توام
 بدون دضر که شامل نمود صاحب
 خدای رحمت من احواله کرده بود
 اگر چه قوجان پیوسته عابنی لرزید
 مرا که دشمن و ناعادل کرده بود زبون
 اجازه فرمایک مدسی نظر کنهند
 ثنات چون بنزدانم و حاجت تر
 قرین صحت و رحمت حق عشرت

چو غص می بخشد مرد کی رسد بر آن
 کجا بچو شد از قهر چاه سب زلال
 سگفت نیت که کرده زبان غصه
 که هیچ وقت نیاید از خطا و نوال
 از ترک عادت خیر و زبار نریخ و طلال
 ای خوشن نواز دجلی چو خوشن نواز
 یکی بیار و قیس یکی بر آید تعال
 برست گو کب اقبال از بسود و وصال
 نجات یا قهر از غم نشسته و حال
 که گشت حاجت من تو ام آید منال
 و لیک خاطر من ایجا برودن شد از نزال
 قصار عالی و الله حسن الاحوال
 بدس خیزم و بگریزم از نجوم خیال
 تر بار و پیوسته ایزه تعال
 طیف مال و نال حرفی چاه و طلال

ره خفا و در عدل و علم و ساخو خم به بند و باز کن در کنج کمر و مال

این شرح بی زبان فارسی طوریست که یک شعر بکلفت نمیتوان گفت
و این قصیده فارسی ساده است بکلفت

فغان کردی بس این گمان کز خفا	که در روز دهم از کین چو پست
چنان عالم از کج رویی که مرا	ای بدار در گشته است چون پیکار
بر شبی شود آسین و جرزوم	ستم ز یاد چون بر زمین کز آرد با
خاک گشتم ز اندیشهای آری	که فروئی اندیشم مرد در غار
اگر ندانی میگویم که تا دانی	حیثیت دشمن من رود کار ناخفا
رتسلی کند کز پیشی تو و با پیش	بیم آنکه کز خفتن شود بیدار
بیم سگ تنم ز بدت کینه می	فرد بگو بد مغزشم مردم مستی
فستوخری است که مردم هر روز	که خیره کرده اند ز نفسهای آبی
بمباره یا و در سمره مرد بگردان	بیتد دشمن بدخواه نمرد بگو کار
ز چشم جشمت نادرک خلد بدیده من	اگر مر بجان بروئی فدا دیدار
مرا چو لاله بمباره دل کز دروغ	مرا جو ز کس پیوسته یکدیگر بنام
مرا بدارد پرتمان چو بر کهای حور	مرا بخوار در سران چو آرمای بنام

درون باختر و آن کز خنجر
 که سپارد بر آنکه بسته در پند
 خرد ز غم من با خود خوشتر
 سخن رود که او سپهر رود
 جهان نیاست دل من تا بس
 او که ز دود شود زنگ اندر
 مرا چه سود ز آنکه تیره بسز
 کهر چه از د چون بوش کسی
 همین بنده بیدل با ز در رسید
 دست است بر آنکس که ز در

بسای مردم نادان می غله سر خار
 گله که از او بر آنکه در خور قمار
 بیم خوش و مسیح گاه بر خود
 خرد بریزد روزی بر ایگان خرد
 اگر نبوده آئینده عاز کار
 برداشتی شودش آفتاب آینه
 مرا چه سود ز این دست گلک که بر
 بنر چه در ز چون پیش کنون
 چه خوش سرو در هر آنکس که گفت
 که پیش از روی بیدلان که دیوان

قصیده گوئی او قایم که موکب یونی در مشهد معبد شرف
اقامت نائل بوده اند حسابی فرموده

در کار اشکوه ز بد طوری
 بده طبع است شوه وضع حدیت
 که خوبان ز آئین بی با جونی که است

اسما ناله از کج دوری ز هر مسیت
 دشمنیا با قیمت دو ستمیا با بدیت
 در دستان عتی یابی دعا کوئی که زین

با جان در سفره انعام بانصرت نیست
 از پی تدبیر هر فرانه امر تو هست
 در جانا با قاطبان و مصلحان زرق قیمت
 گوئی در عقل ظاهر در فنون و فضل با هر
 شاد باشد از سیرت جاوید پند از حریت
 تا کی اهل کرامت از تو در بند خو هست
 گر بایستی کیم خو گیسند به منع نیست
 گشت زار شادمانی ز ربع آمان آمانی
 گزید بر کردنی این سخن با جوی و نختی
 تو اگر ابر منی بندت کند آخر سلیمان
 گزید ترک جور گوید بعد از این طبع نمود
 سگوات را بهرم بر حضرتی کش میرا
 ای سارک سنان بر بحسن کرد ز رفت

حاقلان در خیره ارغام از حضرت شریعت
 وز پی تحبیل هر دیوانه حکم اکیدت
 در صفا با بدبران و منکران زرق قیمت
 آگاه با طیمان خاطر یکدم از با بس شدت
 بر حد نوشد از خدیرت نعمه خایه از زرت
 گزید صدق سلامت من ندیدم جز با
 در بشادی آدم رو پیش و سد شدت
 یکسر زده اسن زانی ای شکر شد حدیث
 آسمان فاشس میگویم به بدید و حدیث
 تو اگر خود آهنی داده نرم آرد حدیث
 در نه سی مهر بودیزین پس ای حدیث
 شیر کرد و چون یک صاحب کف اندیش
 عوش علم خود فرود تر پاید از قصه شدت

در کای مستان
 اینها برده هر دور در ظل جایت
 روشنیا دیده چشم جوار خاک صیغه
 بفر نظری آن قادی

ایام مروی باشد بر باری دشتن
 حریفان اولیا حسنه با همه حسن
 شیشه مروان کفر خوبی رسم خوردن
 آنکه گفت افضل لدنی من کما استخوان
 عیون مآثر از آنم خستار فرق
 پیش آن که و اگر از سبزه جان کس
 مخرج کج تا در غرض الله و معنی
 مروی در کس نه نیم بعد از نیم بار غایب
 چشم صورت زیند و صیغی کج
 بیخاندان ندان سب زنده در آید
 بر پیر عقل باشد فیلس از بقا اول
 او کباری ست بر دست و زنده بود
 طایفه است بود یکس بود
 کز بیخاسته است با طایفه ای سر
 ایام مروی در کس نه نیم بعد از نیم بار غایب

آید رادی سید ز عجب باری دشتن
 یاقوتی بود در مردم چشم باری دشتن
 جان بخت و اسپردن سخن باری دشتن
 با همه حاجت و از رخا رخا زنی دشتن
 تا سر دست و آنجا باری دشتن
 تن جانگامی چون با کما کما باری دشتن
 زندگی در قصر مایه صحاری دشتن
 شیر خانی بر غاری کرک غاری دشتن
 چشم به چشمش از شکاری دشتن
 لری کرکس و ز باید مرد غاری دشتن
 طلب قیری نبودن بستان غاری دشتن
 می تواند با حریفان بد قاری دشتن
 عدل و احسان تو وضع کساری دشتن
 است کز غری از وضع باری دشتن
 نه می بدایم سیکو تعاری دشتن

من گرفتار از تاج تابدارانی چه
 بر که چون خرد آرزو شده و آلا
 غیب ترن کن ندو که گرفتار
 شاه چون شرک کنی مری برادر
 چون نذر پرده ناموس کس از
 آب علم از چهره نیک کرد و
 گشت ابتدا کسی کن جو او سیراب کرد
 کرمه فرمان ما را ما پیش نشاند
 بیکر شاه مانی کارمانی در جهان
 بر خیزد کوس و بزی ننگ ای
 شرت او بند کباب صاری نه
 شسته از غوی او دختی خسلق
 بر باد که عین کف کو هر باد
 ز جوس ملک در توئی لغوی
 تا چه خندان می نه دست

با طبع باید نشان از تاجداری در
 قنداق فخر از اول تباری
 موسی چرخ برین بیسواری در
 یار شده چون شد تو اندیشه یاری
 باید شش ناموس عظم مرده در
 در جوی خون توان ملک طاری
 می نباید پست از بر بهاری در
 خوش نشینی ساده خوبی اوه خانی
 داد معلوم کن چون خف کرداری در
 می نخواهد چسکی و نانی تاری
 دیگر از اذت از ترک صاری
 بی نیازی صدره از شک تاری
 بر سیر ز عوق از سر بیاری
 بدو کس می نیند خوش تاری
 مردم و دنیا به کج مداری

آنکه در باز گردان بچند ویوی کرده؛
 منظر حکم تو را زیند حکمی بسپون
 خواجده طوسی شود روزی کور نصیر
 گرچه زار دست دلای تو دامین
 علم آنسان عالم بعلم از لوح تو
 خادم بلام دین دردم ز داری
 نعل خور از هر کجی نزدین غرور
 قطره باران شود کوه بر کوه در صد
 چون بد کلبس نیز شمس بر رخ آن
 چون من آراوه در قید احسان گین
 روغنی در کار ده من بخواد از کار
 من نه زلف خیر و یا نام زین بدار
 من خنصر من نه ایاسم خد از باکی
 تابش انوار طبعم رشک ماه شب
 مردم من خد زدن است از میان

در فرمان خواست جاری حکم ساری
 چون سکندر زار طوطی حکم ساری
 بر هر کجی بساید هر کجی در
 لیک بر تنی نیار ذوالنهار
 کی رسد هر کلک از سفر نگاری در
 نشأت او جرات جوی در
 کی زهر ز نور آید شمشیر در
 بر حرف را کی رسد کوه ساری در
 ناید زهر هر کجی من ساری در
 بنده را زینده فی از خود فراری
 کار و بر ستوان زندگی عاری
 از چه رو دام پریشی بی قراری
 بایدم جاود بخار و در براری در
 یکی ره ز راه چون شام ناری در
 حرف آرم گناه هم پوشباری

<p>دستی آید سزا خواهد بود این من چو بزم ز این دو تا که گیتی بود و دستانت بر تن من خنده آن رانی در حق من بر چه خواهد بود</p>	<p>نیست نامونی بجز تخیل عاری دست بجز کس شاد و خواری کوی دست دشمنانت ابرسان کرده اندی دست طبع من در حق تو خستباری دست</p>
<p>بطور مطایبه شرح حالی از سر کرده جولانی شکر کخلص پسر سلیمان خان بنسکام ماموریت مشارالیه</p>	
<p>اهل دستبرین چو رفاری نوگر میکنند چو لشکر جولانی از این ظلمهای حساب نیم مرسوم با عیسان و فقری برزند نیم روز و نقص سال و کشته و خرج از مواجبت ما راه چه قوت لایوت باز در آله بنهسته سوی کرکان میرود ایسیمان نده شو بگر که در دیوان ظلم خان چو غریب چو پیمان خاست اگر تفک مانی دندان در دو غم پرست</p>	<p>ظلم چه چو رسید بنی بجز میکنند که ز قتل با سواران اهل دست میکنند باقی را در بیدار کان شکر میکنند ملک مرسوم ما هر روز نکر میکنند با موت میکنند جو مار برابر میکنند ذوق کرکان چه میانشان حق عکس میکنند بچه کانت نکانت رو بصر میکنند نام ما با خضم از ق موت امر میکنند با چنین شکر مالک را منح میکنند</p>

<p>در سه ماه فسرودین خنبد چرم میکنند اسپهای ماچو خراز شوق عسبر میکنند یخل باو التازحات انروز از بر میکنند چونکه روز فصل شد انکار و غیر میکنند زانکه بر معروف را این قلم منکر میکنند</p>	<p>اسپهای آنکه در نه ماه صمام نیز نیستند گاه اگر در گنگشان بستند و جو در بستند خصم در روز میدان اسپها و ادیتا جلوسه کردگانان کارکن در هم و خرف بنده کر منکر تخلص کرده ام منکر میباش</p>
---	---

این اشعار را در ایامی که در کار ده نزدیک کلمات
 نادری قیفا شده بودند و مرغان مجهول انجا آمد بود فرموده اند

<p>بدر دوش و شمشیر خ زود در کلمات ولی چو مشکون است کوب کلمات اگر چه صخره صمنا بود حصار کلمات تو خه روز زار به منیم نجبر ز کلمات اسپ در گم بر چه شمشیر کلمات که رخ پیاده به پایم نهد سوار کلمات</p>	<p>اسیر ارشدم تا که در بسیار کلمات حمیدین با من مجال نسبت چو کوه کن بشکافتم همی تمه صبر نیز از گلشن عورت رسیده در دل من سمند بوش جانم که نطق کشم چنان برانم بدیق برون جنت شاه</p>
---	--

ولا یحقر قضا جز رضا چه چاره که ما
 با خشنای ز کردیم خستیا رکلمات

در سبکامیکه تحت تحفظ بر حسب طایف کلمات در راه سپار بوده اند

نام گرفت خط بغداد آماری	و در کلمات نام خمین کج نادی
سجرت نصیب از کید به لب	اندوه سیر موسی از کمر طاری
غیر از بس نفوی غریز جابج	منت ز جا به غم بر ساری
تسخ زبان من نون کرده در خلا	یا طمذ که طبع کند غم شاری
زانرو که شکر کونی لایق نیست	اعجاز سینا مایم در حق شاعری
کز خصم آفراد نبود محبت کست	بوجمل بر غیر محبت با حری
چون ز جان افروغ آمی آلی است	باجبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

در سبکامیکه از طمذ ان با حسن بن رینی حاجی میرزا محمد رضای
مشش الملک عازم خراسان بوده اند به بیت فرموده اند

بر او لی است گرفتار مستشار ملک	بر بود کشته بر قمار مستشار ملک
به بند بند کیم در کشید و سخت بست	گند نیکی نمود به مستشار ملک
خنده دیده تا هر خواب در حش	مگر طبع بسیار مستشار ملک
بذل امید که یابد بر مستشار ملک	فک سخی بر دبار مستشار ملک
پنایه کرده با آفتاب مسایه	به آن کسی که سود جبار مستشار ملک

چو باز گشت زری ملک شاه این
 زین خاور از مهر او نور شد
 مهاجرین برسان ز روی حق
 کفایت بنظم امور و خط شعر
 رود بساحت خلق بود بر حق
 شناخت که ایمان برده و چایون
 در آنکه یاور خوبان و یار مرد خدا
 برگردش غمگین و در آنین بود

بفرمود که سرکار مستشار ملک
 زری بیابش نواری مستشار ملک
 تمام آمده انصار مستشار ملک
 کئی اصابت پذیر مستشار ملک
 همه توجیه افکار مستشار ملک
 که تا باید آمار مستشار ملک
 سخاوتی در دوزخ جان یار مستشار ملک
 تمام ساغر سوار مستشار ملک

در شکایت ان دیوانه دران در تبریک ابلیت میرزا صاحب
 دیوان نموده اند و از طرف نامعظم کئی از شعرا روایت کرده

با ملک خاورستان صاحب دیوان
 ملک بی صاحب دیوان فرج با نکر
 پیش نصیبی در آتش فتح علی
 که چون فرعون گفت ای الی رکن
 بر نه یابست جناب ساجران شده لاجرم

خسته زنده رستی مرد در اجان رسید
 شکر گز زو سلیمان صاحب دیوان رسید
 مرکب با احتشام خواجه دوزن رسید
 زید بیضا شکست سخت در ارکان رسید
 خواجه موسی شش پیش سگین شیان رسید

مردندان ستمزار در کار بد گشت
 خواب رخسده چهران ثانی بوزر جهر
 ملک خاور چون این در پناه عدل افت
 همچو زلف غبر و بان ملک پاشد بود
 قهرمان غیب بیرون گنج دست ازین
 روضه قدس خسار آب تابی بگراست
 آسمان بیخده کس آستان بزرگ نداشت
 چشمه اهل طوس روشن کرد شمس اشک
 چون با بریان سعادت با ازلت سود
 کار ملک و دین این گشت بحال نقص داشت
 صورت عا و کجی گشت دولت شادی بود
 انعم الله کرکف را دشمن سید بملک
 ان نخستین مرد ایران گزینا کاشن بجا
 برد عا کرکف کان انعم بر عرش افت
 در پناه عوین دان پادشاهان زینا

میسی آمد دای در دبی در مان رسید
 با نوبه عدلی و مهر از سوی شیران رسید
 حکمرانی تا سخن بر فارسی سلمان رسید
 نشت از در پریشانی شد و مان رسید
 شک سیکندان مظلومان چو بردان رسید
 بارک کانی مبارک روضه از خون رسید
 شکر زدن کاین سسار او اضع بزرگ رسید
 آفتاب و بجان باری نور افشان رسید
 پای ایوان نهاد سرش بر کوان رسید
 صاحب کافی بی صلاح مر نقصان رسید
 آیه طعنان بر رفت و نایه حسن رسید
 آنچه بر صحر او باغ از زیرش میان رسید
 بر قوامی گز برای دولت خاقان رسید
 بر دوام شوکت شایسته ایران رسید
 کاین غایتها بخلق از سایه زبانی رسید

در سامره حسب الاره حجت الاسلام در لاوت با سعادت حضرت
ابلی عبد الله سلام الله علیه نمیکند و سروده اند

شیخ پری پستگرای لبر طناز	ماز او مرا خانه زانده و سپرد از
امروز بکاش از بساط طرب انداز	در تنیست عید همایون سرافراز

هم جام سالی دهه رسم بوسه نمودم

این عید یاد داشتن از نیک نهادیت	خوش بودن امروز رسم از پاک نژادیت
ای غمزه دل خیز که مردی در ادیت	امروز که کیستی همه بسکاه شادیت

بانه که روان بود در روز جشن غم

امروز همه روی زمین مشک جان شد	از خست می دیدن فلک پر جوان شد
پروده عیان دی خاوند جهان شد	مجنبل ملک و امروزی عیان شد

ان نکته که پنهان در خلقت آدم

ان نکته که مخفی بود کردید پدیدار	تدوین حقیقت چه حسن نمودار
از یک سو حید جهان جمله اولاد	کو آنکه بشمار درنی طالب ویدار

نفاش بر بند زنجیر معصوم و دانا

صبح از دل برود بر تو نفس	انور روی آفت باق و بلبس
--------------------------	-------------------------

تا چند دلارانده از صبح تقدس	امروز فراگیر بر پوئل چو طرس
از تنیت مقدم مولود کرم	
روزیکه زمین غیرت عیاک برین شد	چون از صد فلک جدا در زمین شد
فرمان خداوند بحسب بل این شد	باخیل ملک از عرش تاران برین شد
تا غصه و دهنیت حضرت خاتم	
کای شاه رسل سید گل جوا بزمهری	امروز حسین بن علی زاده زهری
از عالم غیب آمده در ساعت دنیا	زمین نوکل خدانت طوبی لک طوبی
با حالت شادانی خاطر خرم	
کیهان همه چون جسم و حسین بن علی جان	او کسورستی نازل مظهر احسان
توری است الهی شده در صورت انسان	ذاتش صفت واجب در عالم گمان
زمین شهبه خود مانده بسی خیره و درسم	
خوشید بود تماشای از تویر جنبش	اصباح خنسد و پروی از رای جنبش
تسلیم قیامگیره در زیر جنبش	زیر خج بگردند بسی طوع جنبش
چنانکه در کشتی کی حلقه خاتم	
از ضربت تیغش برده صخره تمام	تیرش کند تیغ خا از زول احد

ریش و خایل دمان بر کند از جا	شبل ایدمه که در عسره سبجا
------------------------------	---------------------------

از بیت آدب شود ز بره ضعیفم

ای بجا جزین بشر می شایع طغر	دی از تو پادین نه اشهر می میر
تا صبح نوز بود و شام کدر	اعدای تور بخت و اوبار مقرر

باب تورا دولت اقبال سلم

در جبات تو حید و اسرار طبع است
 و نگریت بر طران القاشده

در جهان همه ذرات	نور غیب را شکست	بفرغی و حق اثبات
------------------	-----------------	------------------

لا اله الا الله

ماهیان دریای	آسمان حسدانی	جمه است کویانی
--------------	--------------	----------------

لا اله الا الله

بجز چون بگوش آید	سوج در خورش آید	هر زمان بگوش آید
------------------	-----------------	------------------

لا اله الا الله

رخت در جهان بستم	باعل چو بستم	از همه شنیدم
------------------	--------------	--------------

لا اله الا الله

فقه در جهان از کست	ایستد جدال از محبت	چون سخن بجز این نیست
	لا اله الا الله	
ز زبان بصفت گویند	صوفیان بدف گویند	کف زبان کف گویند
	لا اله الا الله	
بآنچه گفته است فسونم	محو اگر کنی موموم	در سه لفظ یک مفهوم
	لا اله الا الله	
عیسی تو یا موسی	مکنهای تو سی	نعمتسای تو سی
	لا اله الا الله	
در تن بیان جانی است	زیر کفر ایمانی است	جای سترو ایمانیست
	لا اله الا الله	
بند و نلی خسر ام آمد	ذکر ام رام آمد	زین سخن مر ام آمد
	لا اله الا الله	
سوی شت شد ز درشت	نشیش اندر شت	شعله زین زهر آش
	لا اله الا الله	
مورد ناریس گویند	نورد ناریس گویند	شیر و شیر ناریس گویند

	لا اله الا الله	
بشوندم نانی	فی توفی منی نانی	حق بین بکنانی
	لا اله الا الله	
اوشنوده از بر راه	جان هر که شده گناه	از رنج رسد
	لا اله الا الله	
زیر و بهم نوازند	ساز عشق سازند	مطرب بر از نده
	لا اله الا الله	
نای سویی مستانه	دور زه چو پیانه	چون شده بچانه
	لا اله الا الله	
لا اله الا الله	جسوه جمال او	رو به بین تو هر مرد
	لا اله الا الله	
سر زنده می قسری	گر طبیعی دو قسری	کام جان کن ز قسری
	لا اله الا الله	
از ره عجب گفت	شیخ شمر ما پشت	غیر سخن شکفت
	لا اله الا الله	

در اقامت تو جان روزی در محضر سر شجاع له و له ایلی عظیم
 ایشان خراسان اشعاری عاشقانه و بسا قی مجذوبانه میان آمدیم
 از طرف بعضی از حضار آن کجمن عالی تعدی بلکه تعدی شده که با
 روشن بدیع و طرز جدید سخن نمیتوان گفت حضرت شیخ قلم
 برداشته و بدون دیدن این چار پارچه را نگاه داشتند موافق
 اصطلاح قوم فلا مشاحه و لا لوم

کاری آمد از بید	ز رویش فرقی نید	جهان بر حسن او شبید
	تمشی کن تا شاکن	
بیر آمد زیر شب	طلوع خورشید ز مغرب	زوجه الله مشو بارب
	تمشی کن تا شاکن	
باید عیبی از کردون	برست از بطن فون انون	چه یوسف شد چه مرید
	تمشی کن تا شاکن	
شعبی پاک از صبی	کلبی ماه در حبیبی	رسید از کمن غیبی
	تمشی کن تا شاکن	
چو صبح جان بخش زد	دم از نور تصدس زد	با قاق و بانسن زد

	نسی کن تاشاکن	
بجاری اعرافی بین	بوجه الله باقی بین	بی شکر باقی بین
	نسی کن تاشاکن	
کمی تو سبب آید	کمی اشتر سوز آید	کمی پشت حار آید
	نسی کن تاشاکن	
قیامت در قیام آید	روزن بست از کلام آید	میان بست از دم آید
	نسی کن تاشاکن	
بیا او از نروانی	دید از صقع روانی	یکی خورد سید نهانی
	نسی کن تاشاکن	
دم محمد صبوح آید	تزلزل کرده روح آید	نس قدر و فوج آید
	نسی کن تاشاکن	
جانم از نو آید	که سده نوبت آید	کوسان طبل آزادی
	نسی کن تاشاکن	
جانم بر جعبه آید	جانم خلق جدید آید	جانم سست آید
	نسی کن تاشاکن	

قیس یوسف ثانی	دو چشم پر کینانی	دو باره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نود از اینج دالا	تعالی برین لاهی
	تمشی کن تماشا کن	
ز نظر ادای امین	گرفته آشی و من	درخت سبزه روتن
	تمشی کن تماشا کن	
پوشد ویای طین و زخ	در آمد کوهی فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جبت از جرمه	غارت ازین فاقه	یکی شد صد ربان
	تمشی کن تماشا کن	
شده آینه غامی	جمال غیب راحی	که میگردد به سبک
	تمشی کن تماشا کن	
عیل بستن	کلیم کو کهن آمد	صهی اندر سخن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
زین بر عهد ایراسا	خدا در بکل انسان	تجلی کرده هست ایراسا

		تشی کن تاشاکن	
	اذا تمشح حرجی شد	ضمیر شریف مطلق شد	جواب کبک شمش
		تشی کن تاشاکن	
	بمان نهان کامل شد	عنان حسان شامل شد	بمان سلطان دل
		تشی کن تاشاکن	
	بهر دوری بیک طریقی	بین حقر ابر دوری	بوحسدت کن ز دل خوری
		تشی کن تاشاکن	
	سیلانی بنام ازید	بوخش و طیر و بود	بجمن و انس و نیک بود
		تشی کن تاشاکن	
	خدا در خای خود	بمیر حسبرای خود	چه مجموعی سواي خود
		تشی کن تاشاکن	
	شفای ابرص و کله	زدست پاک روح تمام	تشی کن تاشاکن
		تشی کن تاشاکن	
	پس این در لهنون خود	نظر کن در بطن خود	غواص نقش متون خود
		تشی کن تاشاکن	

چہ تشبہ سے تھیلی	چہ تزیلی چہ تاویلی	تو خود اجمال تھیلی
	تشی کن تماشکن	
بصا و صدق کن فکری	کہ گویم گنہ گبری	تو ہر آئی نوی لکری
	تشی کن تماشکن	
توز اہم بجا دوری	خراباتی و محسود	ز دل جو بیت مہوری
	تشی کن تماشکن	
بجز نقش انسانی	ظہر او دید ستوانی	دین مرآت سبحانی
	تشی کن تماشکن	
بہ فریابی عونی	چہ داری کبر فحونی	چہ موسیٰ تکلیبی کونی
	تشی کن تماشکن	
رمان کن خجک جالونی	در این طالوت نسونی	ہر اطوار لاہونی
	تشی کن تماشکن	
بسنجی آسن ارباشی	ز دست او ہر ہاشی	بہ رندی تھا ششی
	تشی کن تماشکن	
اور کاسا و ناولہا	بستی رو و دلہا	ظہر بند لہا شہا

	تشی کن تماشا کن	
بشت حد کن خوابی	بغیب خدیو را بچی	اگر از خوشش گاهی
	تشی کن تماشا کن	
گشود و دهنه ضوفا	پراز روح و پراز بجا	عمر خان خوش امانا
	تشی کن تماشا کن	
جواب تن کیسوزن	بند نقشه سوزن	بکلب طایر کسوزن
	تشی کن تماشا کن	
در ایک جذبه تو چنان	رسید ز کشور جانان	که سر زده اینچنین امان
	تشی کن تماشا کن	
شمسی از همین آمد	نسیمی از زمین آمد	خبر از زمین من آمد
	تشی کن تماشا کن	
بند کلاه عاشقانه	بین شاعر طمانه	اگر خواهی تماشا را
	تشی کن تماشا کن	
رمان کن این ستودار	چو میکونی تو دور را	زمین کبریا کور را را
	تشی کن تماشا کن	

در تبریک عید جلوس علیحضرت عید محمد
خان ثانی سلطان عثمانی فریاد

یوم تاسیس فی العدل و...	وفاض تعلیمین افضل و انعم
یوم حمل الهوی و کشف...	ایوم شمس الهدی الدین قسم
یوم حکم کفر بعد اکثره کت...	نخل نعرین الاسلام مستقیم
یوم عادت علی الاسلام...	ایوم طابت نفوس علماء انعم
یوم عید علاه الهمین و اشرف...	عید سعید سواد المحب و اعظم
یوم ترین کرسی اسلامه دین...	خانیقه سینه نخل و احسن
یوم سن اولی الامه الدین بحسب...	یوم الامان اول الدین فیظنهم
یوم تشریح عمت مفاخرهم...	و شهر طابت الاخلاق و اشیر
یوم عید خال الله شکسته...	قدیمه لدوی الحاجات منضم
یوم استجاره الانبیین بر...	و بابه لا ولی الا لباب قسم
یوم و حسا لیه الطوال و قد...	تعاشرت و منها الافکار و المهم
یوم عید العدل بو یاخیر منصرف...	کانه عمر فی عدله علم
یوم فی الصراط الدین و الله...	ایشی سواد ما زلت له اقدام

يا طيب على له الآفاق وادته	الهند والروم والاعراب والعمم
يا بصره ن سوي حسني ن اثره	ملائك بيديها النون واطم
خلائقهم في اعقاب خضرة	يا سائلي اين حسني العبود وكرم

در سفر ثانی که با سلا بسول تشریف برد مانند و از طرف
 بهایون ای حضرت سلطان فی حضور رسم سلام جمعه دعوت و
 زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شده اند بلسان تشکر
 توسط احمد فندی و کسل الفراشته بنقصیده در بیع الأسلوب
 بحضرت شوکتی سلطان فی فرستاده شد

بوی شبلی الی الملک المجد	مواهب تطوق کل جید
علا ذالمسلمین و فی حمای	ایمان انخالف الوهل الطرید
و عن الالهة تنسب بنا	کسنا العا یات علی الضعید
مرکب روحها مد و انخا	قوامه اقومیه من جدید
الی دار البساة و اوصتنا	بمخى الارض سید بید
اکسنا بعد وصلت حبر	فیا تبرک من کب جدید
مواهب طریات فی البحار	تقرب کل مرطه بعید

وینچی الفلک مرماه هفتا
 الی شمس الملوک و من سنا
 له خلق و خلق ثم خلق
 و شوکت العظیمه قد اعطیت
 و بعد از قصر دولت ارا
 خدایر معطله تا ضعی
 رایت طلوع جمعته فاجلا
 له جذبوا رقم ترا
 یقول علی امتکات من الطفا
 نعمت یا ایها الملک حمید
 و فی قرناک قل آیات و

الی بحر اشد ی عبد حمید
 یرکیب الدین فی ظل مدید
 حمید فی حمید فی حمید
 علی الاسلام کالدیه
 بان الدین و انجم سعید
 شیع الزکر کالقصر الشید
 الطلعه بهت عا حید
 جهنم کل بیت عنید
 تقول تنبیل من مزید
 بیس و ام نضل غیب
 و فی خصا ک آیات الوعد

قصیده طمع مفصلی است زیاده بر آنچه شعر مضع از آن
 نظر طمع بدست نیفتاد

به او به سلامی ام در شارق
 یاغی من حمید تحت لذو لب

انشوری الفلک ملاح با
 ویا از پس تیره است نمج صا

<p>دو چشم او و بر او از آن سخن مر تو کوئی دو محور ترک گاش چو زلف تو شد وز ده لب از آن دل من بخام خم مرده نو بنهر الک یکسو خوار از هر دو احوال برت تعلق چون بخوام نشان قیمت و من شرم خاسد</p>	<p>اون شست شهباب بود مطابق برکش یکی زود صد مستمق بریدی پیر کهن دست سارق از آن نیست لایق که وارو مطابق بندی ره و که این بنده آبق من از خستنی می سپاهم خالق بتام خرافت و من شتر خاسق</p>
--	--

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

<p>و قربت با اسانس فی ساحة القدس بجهت بسلامت و ود جانگس نواله لا احرى الا صبح او اسما دان کن حول الله تسبیح خاجری فایسته رب الفصاحه کالعتس</p>	<p>تعاظیت روح القدس فی راحة الاله بیکرت فی قدس نخل خستنی صبا می علی سکرسانی علی بوی لمرک لا انسی تعافی بقدرس دعا قرب قیما قرب لفظ</p>
--	---

من نواد حکاره

<p>فان الخمس صابون الجوم</p>	<p>الاقم غسل درن الغوم</p>
------------------------------	----------------------------

<p> از غیب ثابت اکرام علی شمس واقع نجوم و فی الکلیات تریق نجوم و فی احکامات ابواب علوم و قد غنک عن کذا و ذم و خزائن المعارف و علوم </p>	<p> از من غیب اکرام اری شود جنایات کوس لاریت و من لبع الحواش لا ابالی استی فی الهدایس باب علم فخذ حمار صافیه ترا محتاج غیبها ایدی لندای </p>
--	---

ترجمه بند

<p> بر سرم پوشش تا کمان آمد چه شدت باد خانمان آمد کاشنین کنج شایگان آمد بهی با تو همسان آمد یکی شمره در جان آمد دلت از بحر چون بجان آمد که صفا غیرت جان آمد و جانا نخستین دان آمد </p>	<p> بر دم دوش بهمان آمد گفتم ای پوشش سالنامه نفسانزایی بشارت باد گفت روزی که تا خجی عشق قصه ای تو در شداید عشق بیج در یاد ذری انک شسی پی بوسیدن و کوزه یار خواستی صحف و کرفتی کمال </p>
---	--

گفتش شکل مرا گل کن

اینهمه نقش مختلف اطوار

یا بسبب است و از گوش

خوات تا قعر پاشی گوید

عقل را چون زبان فرستند

گفت و خوش گفت چند کوفی

که ترا خشم نکه دان آمد

چون از آن یار بی نشان آمد

اینهمه حرف در میان آمد

گفتش سخت در زبان آمد

عشق و خوش لبه در میان آمد

کایه چنین رفت و انجان آمد

به جانش معاینه بین

کیج از صد هزار آینه بین

شبیخانی تو حسد عشق

پخته با به بسبب عشق آید

هر بار بنیوان آورد

بخدا اگر ز ابروی کند

بیزین صفت کردی از ره دست

سوی آسمان جان ز نیهار

ز خم و لندی دور مانده ز بار

عالم دیگر است عالم عشق

خام را تا بخت زخم عشق

که هزاران غم است درم عشق

شادی هر دو کون زخم عشق

آسمان کیست و دودی زدم عشق

تا از رفت جز بسبب عشق

نشود به کمر بر حسد عشق

هم روح القدس کجاست که با
 او بی تو خوار میان برکت
 هیچ دانی ز علم او مستعد
 ز آنکه دست بر مسمی دید
 موج نوید در یاقوت عالم

مسی آورده ز مرم عشق
 کاد عشق کشت خام عشق
 تا حوتی چه کشت لدم عشق
 کاشکار است اتم علم عشق
 تا شنیدار طایم عشق

مده چاه عشق معانه بین
 کج از همه سزایین

من چه ای بر و بخساند
 از خرابات کن عمارت
 صبح نامیزدای منسبر خیز
 بستی تیر که چاقسل اگر
 با سیلان عقل هر کشت
 هیچ دانی نشان بر صفت
 ورنه دارند جانور مانیزد
 جلوه غیب بر تندیستود

سوسن داری کبیر پیمان
 بحدت کرد خانه ویران
 خوش بزین فرمای ستان
 اندک کن چون ستون خانه
 چه بر اندزد دیو دیوانه
 هر که اجمعی است مروان
 ریس در خانه موسی در خانه
 خسر از خاک سرزند در

<p>اشنا کرد در محیط قضا با قلاب وجود سرزود ما طبع الصبح ای حقیقت بین</p>	<p>بر که از خویش گشت بیگانه دور ششم سپهر پروانه نبرد عدت گویت یانه</p>
<p>بهر جانش معاینه بین یک رخ از صد هزار آینه بین</p>	
<p>آن گل کرده با چمن بدرود باز این آسمان شبنم باز حقه باز فلک بر دست راستی فرودین قیامت کرد گل که از دست برد گلچینان سرش از شاخ رخ بر کنه رجت و حشر اما ما کن بمان زنگ و بو که پار برفت سرخ گل از رخ که ناخن زد دین عجز که چرخ نمیش</p>	<p>بود و دشمن هزار شکر و درود آن بساطی که بسته بود کتوف یکم و شش پند سپهر بود زنده کرد و آنچه بنسردن بود از وجودش رخ تار ماند و زود نماز از افق غیب سرزود کتان گل زفته باز گشت زود آمد امسال و خرمی افزود کادین کوه چینه خون بود هر که دیدار کرد شد خوشنود</p>

باد و صد بسو در روی بگشاید
 اگر چه با خام نظر مان نسزد
 ایک معنی دل ہی تا بد
 خریکی نیست خود حقیقت کل
 خدیسی بکین و عدت

با هزاران بیک فراس خود
 سرو عدت نمود گفت و شنود
 نوان چسبند هر کل اندود
 وان یکی بود دست و نوام خود
 شرطه ار کل و خوب سرود

همه جملقتش معاینه من
 یکرخ از صد هزار آینه من

بسی سختی است پر اشجار
 بودند بهشت یخ سے
 سالم از حد نه شب و روز
 حق بد گفت خوش بچشم بهشت
 تا که پوسته خوب و خوش با
 بود بر از درخت دانش خود
 دید خود بچشم و دانش خود
 بسین بود بر کھسایه شست

که ہی امن در احتیارد یار
 آدم ان ساد و لوح آینه دار
 فارغ از غصه کم و بسیار
 باش از هر درخت بر نور بار
 تمامی از درختش ز تنهار
 لاجرم نماند خسته و افکار
 کرد آتشید هر پوشش عار
 لستان ز در را بجای ازار

مقل عارست و بومند عیار	بر این گفته آنکه نادانی
دوشش ز فم بر که آغاز	بکلم تا عقل مقل ز پای
بگم داد ساغی سرشار	پیر میخانه هم کرامت کرده
کوشش مستی که بشنود هزار	موشش مستی برفت باز آمد
ز همه چنگ گفت و نغمه تار	هی شنیدم که فاشش بی پرد

همه جملتس معاینه بین
یکمیخ از صد هزار آینه بین

خلعت جانان براننده	سوی مرده عارفان رنده
خواجگانند خلقان بنده	آفتابند پرورنده کون
چونکه جویند است یابنده	راه حق بسته اند و یاقه آ
جمله کائنات شرمند	بست از رتو حقایقشان
کج رود کس سپهر گردنده	ضرب چرخ را بزم شکنند
ریشه علم را کند کننده	نیشه از دعایتان باده
نور صبح از دل فروزنده	دیده اند در بیابان توحید
بسوی گلستان شتابنده	صبحم جذب حق کشانیدم

سبز زار که کمان دریم بود کلهای نغز زنگار تک من بچرت که بشکرم بگدام دست بر کلبی زدم ناگاه	چرخ پر از نجوم دشمنه بمد و کس تمام زینده زینده خسترن تابنده نخه شکفت و گفت باخنده
---	--

بمد جا طلبش معاینه بین یکرخ از صد هزار آینه بین	
--	--

بروز زمین اوتسار دلم کار دل ناله بار دل اندوه اب و ناله است اعتبار گمان در خرابات ترم منکر بیرم تا بناب طره دست طوه از جمال شاه غضب گفتم اندر ره وصال آخر یکبه نامم که یار عاشق کسش تا کمانی سسروش عالم عشق	تیره شد سخت روز کار دلم وه چه حوب است کار دلم خروفا قد است اعتبار دلم که بود لامکان دیار دلم بودی ای کاشکی نزار دلم دوشن بر بر بگذار دلم تاکی و چند انتظار دلم نیست در فکر حال زار دلم گفت و بر بود خستیار دلم
---	--

همچو طلعتش معاینه بین
یکمخ از صد ستر ازین

چرخه دعت از نقاب کجاست
غیر آن کیوی مسلسل بار
بیریمانه خانه اش آباد
ساغر باده بیجا بم داد
آفت مرد هوش بیدار است
چاره این نسیال سودانی
بر در آستان حضرت است
قصه نو بعجب میگویم
روز روشن گرفت شعاع است
در خم باده غوطه و شب دره
عاریان ندید غیر از آب
دیدت از حجاب کز شب
همچو طلعتش معاینه بین

دره ی این شمس از حجاب کجاست
در ره عشق پیچ و تاب کجاست
کز گرم گفت از حجاب کجاست
با خرابان حساب کجاست
دو روی هوشی و خواب کجاست
ایک مزاجی شراب کجاست
باز جوانی که از حجاب کجاست
یک سخن فم بکتیاب کجاست
در میان که آفتاب کجاست
ست پرده خم شراب کجاست
پرس پرسان زیم که آب کجاست
در نه از روی از حجاب کجاست
یکمخ از صد ستر ازین

هر که بجای در خرابات است

فاریخ از حادثات و احوالات است

باد و خور باد و عمل لذات است

کف ساقش همچو شکوه است

ار یعنی فم قیامت است

انده الواح و نقش تو نیست

که دل از جلوه رخت است

باطنت کرک و ظاهرش شاد است

هر چه کونی خدا احوالات است

دیر ماندی لای تولات است

فرق من با توفی و اثبات است

همه جا بسله که احوالات است

چهارم همه در مراتب است

انده روزگار خند خوری

می و مصباح در زجا به جا

سوی جان بسپای خم نشین

لوح دل صاف و ساده کن

شاه خوبان بمن چه تازی است

ای دور و زاهد ریائی خام

بت پرستی خافی بخود است

لا بختی و لیک تا انا

لا اله تویی من اله است

تیک بگر فم و جد است

جز یکی نیست جلوه اش مثل

همه جانش شمسینه بین

کریخ از حد بسند زین

پیش باغیبت حضور کی است
 غم و شادی تفاوتی نکند
 از بیابان امن عشق برود
 بگریانی حق چو گرد غمور
 دست تقدیر چون تازی تافت
 بجاده کن کو بر آتش میاش
 اگر ز منی تو روی او چه عجب
 بهر که اوید نیست در نظرش
 شرق و مغرب از میان برد
 زبخی حوان الا الی الله را
 نور خود شبید ز در و زنها
 دو سنج آنکه در مظالم کون

راستی نام و سرور کی است
 نزد آمان که سوگند سوگیت
 که چرا گاه شیرد گوید گیت
 با سلیمان مقام سوگیت
 ضعف در پنج با که زور گیت
 در بر نفسلسان جوید کی است
 روز و شب پیش چشم گوید گیت
 آیه اطلاق و الحسد و گیت
 که متب صدا و نور کی است
 بخند مرجع امور کی است
 روزند که بسند زور کی است
 شمارند ان غمور کی است

همه جملتس معاینه بین
 کیخ از حد بسد آینه بین

انکار گیتی که بحر تو در است

همه در جای خود بجای و گیت

هر چه تریاق دوست زهر است	آر لطف و قهر ایدان
دین کجی را هستی آن ابر است	شد سیاهی سپید بختی زلف
نهر ششمنگی در آن کیه است	این جمعیت بریشانی است
این قدر دان که جذبه با خورده است	من گویم پاشش تخم غلب
این دل افتاده همچون گواست	تا بچوکان غیب بر بایند
که ز جانت زیاده دارم دوست	یا رخساره سخن پرواز
سرور جای و انقلب جوست	خوش نشین سرد من تخم غم
هر کسی زنده تاب این پرو است	سز تو حید ما تو باید گفت
بر چه بسنی تجلی یک روش	کار بگرد نسیم اید من
گر چه نیکه بی سخن زانوست	هم ز حافظ شنو هم از بنده
بیده ایست در طلعت آوست	دوان سر پرده محبت آوست

مرد جالمتش معانه بین

کفرخ از حد سینه آیدین

پای را فسر طوک زویم
آب بر آتش شلوک زویم

تا قدم در راه سلوک زویم
مردوان شید ز عین نقسین

فلک پر گلک هزاران بار
 گاه با حاجیان بر اقصا
 در شب شعور برو ز منی
 گاه با برهمن بکیش سنود
 بر زر دشتیان با تم زند
 با یهودان بیعت محم شیدم
 با نصاری پیشین چکل روح
 در عهد کارخانهای مثل
 مدعی گفت حرف حق نزنید

خرفد ما درید و گوک زدیم
 خیر چون اشتران لک زدیم
 غنق ایسل بر لک زدیم
 لا فناء از کتاب حکم زدیم
 جان خود بزرگت سگ زدیم
 تک تک از سلوک زدیم
 سجد با خاک و خنکوک زدیم
 بر کسی بر چه بافت و زدیم
 بر چه خوابد که گو که زدیم

بمد طاقتست ساینه بین

یکرخ از صد هزار آینه بین

قصیده ششم آنکه در عهد غدیر مجلس سومی است
 فیض انار تقدیم کرده اند بنحو اشعری
 غفران باب میرزا سعید خان وزیر متولی باقی
 و تمام این مسمط بدست نیاید مگر چند بند هر که

شعرا کلمات در قائل

ای لبر رخ رخ قو خنده شایل	لوی دولت حسن آمده بر روی مایل
خال تو نشان تو دیکسوت خال	دیوانه دل داد بدی شش تو سگال

ان سلسله را چون ل داد خور و خال
بر کردن یک سلسله منت بنده ای بار

ای محرم کوی تو دل عامی و عارف	ای چهره تو قبله ارباب معارف
تو که محسنی و بیان چو ل تو طائف	و اندر حرم روی تو ای کان لطائف

زلف تو از روی آنچنان خائف
لرزان بریشان است چنان در وسیه گای

سربا بگر تا که چه آرد بر ما	اگر ما بدر نکیم کشد مان همه سر ما
زان آتش سیال فرو زنده یز	کن سینه سوزانم غیرت ده سینا

نابست بزم اندر این آب شردنا
لها رد لا احسار که عار آید مژنا

از سعوت سرما چه سوراخ بسورخ	در خانه خریدستی ای لعبت کستاخ
یک ساغومی میزن در باغ شواز کا	پوشیده بین از عرف زبر و زبر شاخ

ای شایخ اما تفرقه انصاف نقد شاخ شیخی است که اسپید کند جامه دستار	
محرّم دل آن کو ز طرب فرد نباشد	دعا طر شش از سر دئی می کرد نباشد
گر فصل نستانش دم سرد نباشد	بی باوه زید مرد مکر مرد نباشد
کرد د نباشد چه غم او در د نباشد کز زک در خاز است مشکوئینا	
این جامه بردی جسم نیکاره نشیند	سجابه و خزار دار بد بخاره نوزد
بس باوه بدست آرد بد جواره نوباید	با بکده کر انگاه که کر مید بچوشید
ز نهار صریحان ز من این بند نشیند از بند که بر می برد مرد مشیوا	
بر خند که در روز د بپسندی حیدر	بخند که تپسندی وی حضرت داور
سهلست اگر بکروزی باوه بر دم	خیز آب معطر زن بر بار نقطه
باید بچنین روزی با ذیل مطهر در مجلس پاکان شوم و محفل ابرار	
زان نغمه قدیمی که نه ششم عصر عسیر است	زان می که یکی از اشراف جم است

زانی که از او نشاء انسان کیر است	زانی که کسار نده او حتی قدیر است
زبان باوه که مخانه او تم خدیر است	بهاقی قدسی گرم سوسر شیار
تق گفت بر پیغمبر خستس دار و فنا	در عالم ذرات که خواندم ستمارا
کفتم استی و شنیدیم بی را	یک عالم ذره که را بر بسیار
با نطق بیاتازه کن انهد خدارا	ای سید کل فخر ز سل احمد مختار
چون کربانه حکم جسته صوم	بی رده بنا ازل تبلیغ کن ای قوم
بیدار علی باشش بر انگیز تو از نوم	این قوم کراخ آب دیر میره تو از لوم
بلان صایت کن و فرمای که ایوم	بخت کلم و تکلم ای زمره انصار
اورنگ بحار خج است سلطان مجازی	یون صورت رحمن ید کری حبازی
از جوشش فرشته سهر فز فزری	بر خواندگی خضبه تازی بدر تازی
کوته نظر از گفت ای خد مجازی	حق خوانست حقیقت شود امر و زیاری

انگاه علی راز کرم گشت طلب خواه	یکز بند از محسب علی جابر شاه
این نکته عیان شد که بنی مهره و بی ذ	یکرفت و پیسیر بازوی بداند

براست علی را بتمام در نهاده	
همان که برقت شد از خطه نزار	

فرمود بنی کاین حکم از عالم مالک	هر روزی در رتبه علی از محسب علی است
در ملک ولایت ولی و ولی و اولاد است	هر کوزه تصرف کند از جمله ولایت

بایست بدانند که علی سید و سواد	
انگس که مر اموال میداند و سالاد	

ایمان بر هر سید شاعر توان گفت	چونانکه میسیر بر اسرار توان گفت
تا اگر کسی بکند نفسرتون گفت	راز اول فایز به فایز توان گفت

کن بحسین خاطر فایز توان گفت	
دم دگش و یکباره میا از در گفتار	

مشیت الهیه

منظور است که در اوقات اقامت سهرمن را می فرمودند
 زیاده بر این بدست نیامدشت نه خرد است و کم نیامد

بسیار

بسم الله الرحمن الرحيم

العالم لمقدر بحكم	اقرب اسم ربى العظيم
ما نوح كل نفسه وفضل	كاشف كل كربة وازل
علمه البيان والقرآنا	بفضله خلق الانسا
قدرة قد تسبيل سيره	قد احدث بسباق ذكره
وارسل الرسل الانصاح	ترك الناس مضاجعهم
في صحف مروءة مطهرة	منزل نفاس بايدي غيره
وبيع الطغيان والفساد	يا صلح الناس واما
دعتم الانسان بالعلم	واسس الشرح بنظم محكم
اشكره شكر ابحار ذي فخر	احمد حمد ابحار ذي كرم
على الرسول الصمدى الحكام	ثم بصلوة وتسليم التمام
والمصطفى المنتجب والحمد	بجيشي المنتجب لمحبة
اس وكل نائبها الطمع	ووجهه في نوضع ثم اشرع
ستة اقوم شرع انبيا	اكتابه الكريم نور ضييار

والله العفو عن روح القدس
 وبعده فالعبد الذي شتم المرتين
 يقول شكرا لمزيد الرحمه
 اخواني الساعين في الاصول
 هذا الكتاب الذي لم ينطق
 نوره في اشرق من صبح
 فيه لهرى نيت السبب
 ولم ترك انوم في ابي لي
 قل لذي في سبيل الحق
 جادت فيه فدا في سبيله
 كنت حريصا في اعلی بالعب
 فالحمد لله في هداياتنا
 هدي اقدار في نهدت في
 سبيلنا نضوته الاصول
 وفي اصول بفتح القصور

معادن بعلم اصول الحكم
 على بركة ابو الحسن
 ثم انشا لا بحدith الثمة
 ابا لعين خاتمة الاصول
 بالحق وهو نور علم شروق
 بالحق انزلنا وبالحق نزل
 به بدت نهابة التهديب
 حتى نطقت بده الاعمال
 ذلك فضل الله يؤتي من يشاء
 صرت نزيله فاعلى نزل
 اجد فهميا وانابن سبع
 بفصله من غيره غفانا
 واشتقت بالكتبة العظيمة
 ارجت فيها حاصل الاصول
 رسم اصنافي ورسم علي

فالعلم يستنبط في الكلام
 والفقهاء يفتهم وغيب الله
 حقيقته الطريق لا ينافي
 ويعلم بالكل وان يرب
 وباعتبار الاضافي اذ علم
 بعلم بالادلة المنقصة
 غاية الفوز الى التسييد
 موضوع عند ولي الكمال
 وعلمه عند ذوى الدرانية
 ان الذي عرفه كنفيس
 ان لم يت من علم الامارة
 ويعلم لا يتجدد عند الفوز
 في الذم من ترتيب الوتر
 اللحن بالامراعقا ورايح
 مرجوح الوهم بالمساوي

في عرفا اوله الاحكام
 اعلم بالاحكام ولا دلة
 قطعية بحكم لدى الانصاف
 ليكنه التيقن القريب
 فاعتبار على قدر رسم
 فزعية الاحكام منها حادثة
 والمرح عن ذلك لتقليد
 اوله لفقهاء على الاجبال
 كالفقهاء واجب على الكفاية
 لعلم شيء غيره وليس
 للظن بالغير قد الامارة
 لا يستلزم للذم
 لم يصل بالغير شي يظهر
 تتخذ اختلاف مع صالح
 والشك في المتخذ المتساوي

جل سيد عدم لمسلم فقط
 صفة تعلم لسانات
 ان خطاب انه حكم الشرع
 احكامنا انتم في المصير
 وكل ما تاركة مذموم
 انه دفع التعمير الى الغيبة
 وكل ما فاعله مدح
 ما فعله رغب محبوب
 ترك الاولي ثم بالمحذور
 وان تساوى الفعل والترك فله
 الفضل ثم يوصف بالصفة اذ
 استقطب القصار والاعا
 وصحة وخس في العقول
 وباعل معنيها فاضف
 وباعتبارين لي ولي الوطن

مركب مع تعقاده وحسنا
 الجرم والنفس والاثبات
 والحكم بالتكليف او بالوضع
 ورج في الاقتصار والتخير
 فواجب ولازم محموم
 انقض بالتخير والكفاية
 فانه المحرام والمحذور
 وتركه جازة مندوب
 قد اطلق المكروه في المناو
 سباح او شاع واما مع تقضا
 توافق الشرعية مع اخذ
 بزمان معني صحة العبارة
 حصول ذاك الاثر التصو
 وبمع الفاسد في المعنى رد
 يقال للفعل قبيح وحسن

و هو الذي قلنا دران تفصيله
 يعطى الملام و يعطى
 الحسن مجتهد فاقبلا
 كذا ك بافضل و باترك حفظ
 باحسن و ايقع لدينا حاكم
 ميزان حق في القضاء عاد
 يدرك حسن العدل و الان
 و نقل للعقل عمد معتبر
 لا تخون حافظ اللاحه
 بذا يقترنك الشرايع
 فيد باب الوعد و الوعيد
 و منه يستلزم افحام الرسل
 من انكر بعقل منها يستدل
 مثل و ما كنا معد بينا
 و تسع نه ستمه فاذا

والشكر للمعم بالفضل تبت
 وان خوف النفس من زوال
 الحكمة العقل ليست كافيه
 وحكم الاشياء قبل شرحها
 وعند قوم في الضروريات
 متمسك بضم خفيف الورد
 رد بان العقل ذو استعداد
 وما بد من عقلنا ان كان
 لفعل ان جاء لوجه تختلف
 ليسكن ما يوتى بوجه واحد
 والعقل بالسرور والاجزاء
 منهاه اسقاط التعبد به
 في الوقت فعله اجبا
 والعقل فيه ثانيا اراده
 لوجه شس بعد الفتن بالمدت

لو لم يجب معرفة الله بتمت
 والعلم بالوجوب قهرا حاصل
 ووجع الختم وجهه واهيه
 ابانه عندي على الاطلاق
 في سواها المحطر عقلاست
 قبح تصرف غير المادون
 بحسنه كحسن الاستغلال
 في جلب نفع ما به اخرا
 هو بالاجزاء ونقصه شقيق
 في سورة القدره خيره وارده
 يحصل منه صفة الاجزاء
 وقيل اسقاط القضاة فاعلمه
 والعقل بعد الانقضاء قضاء
 تحصل في الاول اعاده
 عصي ترك اولي الوقت لمعد

صلته في ثاني الوقت ادر
 رد بان الظن خلفه ظهر
 ان اخر العقل وقد ظن ايقا
 وثبت القضا في المكتوب
 في لاصل مع فقه الادارات
 حصل وجوبه لما نفع قد منع
 ما جاز فقه بحكم الترخ
 فوجبه وما جاز معه
 بالوضع جاد لاله العفات
 ارادة المختار وضع لمسي
 يصلح تخصيصه اذ صلح
 كيف ولو كانت نفس الذات
 يوحى الى التوقيف في وضع
 وآية فيها اختلاف الاستد
 يعطى اصلا يستهان في الكل

وقد قضى القاضي بانه قضا
 والوقت باق فالاداء مستبر
 بحاجه الموت وحياته عصي
 محدد وجوده بسبب الوجوب
 مع الوجوب والترك وانما
 في العقل والشرع وانما لا معه
 لا مع قيام القضا للتح
 فرضه اذ بعد منع شرعه
 وقال بعض الحكماء بالذات
 اذ في حضور القضا نفس المعنى
 ليس بربح بل مرجع
 لما يقتضى شي من العفات
 وعلم آدم الاسرار كلها
 حدثت من الايات بعد موته
 ان راسن القوم قبل لرسول

و المعاني الدارات الخارجه	انكلمه بوضع لفظ حا كه
لكون دافع واستقام المانع	مع كمال المقدرة ولو وضع
و ما سواه و وضعها لم يلزم	يلزم بالاعتقابي فانهم
اللفظ ان كل معنى مطابق	و ضعا فذمى دلالة لها بقه
بما يجزه الا ان لم ان كل كذا	تضمن ثم التزام اخذها
انما دل بالطباق ان لم يقصده	بجزئه الدلالة في المقصود
بجزء معناه فتمت ضرورة	و منه مر كذا ان قصدنا
بما يمنع الشر كجزئها و عي	و قل له كذا ان لم يمنع
و هو الى خمسة اقسام رتبي	و البحث فيها كما علم في المنطق
و اللفظ ايضا لمحاظ قد قسم	باسم و فعل و اداة ينقسم

جون

و لوان بسوط و كتاب مخصوص دست نبود آنچه
 از زبانها و نارهای کاغذ دیده دشمنده شده
 انحصرتتمت و تبرکات کثرت کردید و بالله التوفیق
 و علیه الشکران

زان در خم زلف توره سانه گرفتیم
 خورشید وجودیم بکرم عجب ساز
 مرغ فلک انداخت مرا کج خورشید
 بوده بماند بجراب و منبر
 از دوش ریخته سالی کوشیدیم
 بر راه که مطرب زور کوشیدیم
 با داده پرستان که مرا عهد کهن بود
 برین پس من ان خوشه انگوهر خرم
 در ملک سلیمان خرد خست گفتم
 بی یار فرودشید بسی نماز و نذر
 ابناي زمان زهره اطوار زمان بود

کجا بخامن دل خانه و کاتانه گرفتیم
 چون شمع بنا لیم که پروانه گرفتیم
 با کج صفت کوشه ویرانه گرفتیم
 ای مسجد یان ماره میخانه گرفتیم
 در دست بی ساهو ستانه گرفتیم
 بر بند که ناصح داد افسانه گرفتیم
 شد تازه چو پیمان همه بیانه گرفتیم
 صد شکر دل از سجده صد اندک گرفتیم
 تا بجز از آن آصف یوانه گرفتیم
 یاران گرفتند ولی ماند گرفتیم
 ما دامن مردان را مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفر و نه هستی نه باش

نه نخره بدن شونه گرفتار بدین باش

از نقش یا مجسمه تو بر فرود شوی
 از صومعه بیرون شود مریکده نشین

ازین پس بی عشق بی ما حسین باش
 کجیچه خان بودی کجیچه حسین باش

پانجم خم می صاف دل و گوشه نشین باش	مانند صراحی چو سوی تیره ببردست
چون شیشه بیک پای بیاسای و شین باش	مانند پاله چو فتادی بیایانه
در حضرت دستگفت خلد برین باش	در بطن خاص امیرالامرا در
با دولت و قبال خدا و قرین باش	به پرتوان میرنخن پر در با اول
با دوی ستوان گفت که با ابد از این باش	خوبش در آن پایه رسید است که بجز

چون یاد در سن گشت و کعبه ای من کرد
 یارب تو بهر ریش پیوسته یعنی باش

باش زنی جنگ مکن این چه جنگی است	ای صفت دیوانه اگر طبع تو جنگی است
ای درو به شیراز کجوبین چه جنگی است	لوحی نشیندیم طغی کنده است
ان خان دروغی که از او نام تو جنگی است	دوخ زده پرس از پدر چه کز تو جنگی است
اکاین طبع تو کیرند چه باروت جنگی است	باروت مگر کوفه تر نشسته است

حق تو بجز دست او در ذکر آری
 روح قدرت ساد که مخفی تو جنگی است

از نظر من بود مساینه کاشان	صفت دیوانه گفته بود خوشان
تا که بجاشان کنند مغز تو پاشان	لوحی شیراز کاشش تیر آبی

میشی و با فوج سربلر چه که آری
زست آغوشی نظیر تو جان

شبهای دشمن دوشتم اعناء تا بان ^{بغل}	رور سیاهیم را بر بین آلودست ^{بغل}
شب که خوردم نوش او تا صبح ^{بغل}	خافل که نیش بود آیام بهران ^{بغل}
از چشم خونبارم بین خوابی اگر ^{بغل}	کوه بستانست لیل بس لعل زخشان ^{بغل}
ای شاه مردان کینه کرد دست ^{بغل}	دو نمران خمیده یک غفل ^{بغل}
ای طرقات را بهی جان رویت ^{بغل}	برشته از باغ جان کید مستدریحان ^{بغل}

سوی بد و بیضیا کن قطیان ^{بغل}
این دست روشن از کن بکشد ^{بغل}

خشاوری که خراب از شراب ^{بغل}	بنا باب که آریم تا خراب ^{بغل}
رو اندر که نت کشیم از ساغ ^{بغل}	چو زلف ساتی با نم به معج ^{بغل}
طریق حکت است تا فطون ^{بغل}	بیان خم نشینیم و خود شراب ^{بغل}
چو ذره رقص کنان در هوای ^{بغل}	بکی بچرخ در آیم و آفتاب ^{بغل}

اگر کرد جان طوق خمش ^{بغل}
زمین بپزیشیم باک از ^{بغل}

پرده سوش سید و غمزه خوش نای تو	صبر و سیر میرد طره دلربای تو
زندگی آورد هم مرده نام از برای تو	من که مسیح عالم چاره گذارم بر عمر تو
خسرو ملک ختم نامه مگدای تو	شاه دستان بخدمت ریزه خوان نعمت تو

سوختم جو جان تن با شس تو منع سخن	
جان سپردم بچو من ای به من ندای تو	

ابروی تو تا چند کج دارد در بر است	خون دل دایز که ششیر تو تیر است
پس عزت است چیست که در جنگ و کرب است	گر بادل غمیده سر صلی نداردی
از صفحه دل پاک کند دل تیر است	بهر ساده که با صحر نو آرایش نقش

تسلیم شدن در سر کوی تو بخواری	
زندگی من با صل عمر خیز است	

طرفی نبوده از نکت بی بصران را	ای روه نگاشت دل صاحب نظر را
آری نبوده با و وطن خویش گذران را	ان را که سفر با تو کند با و وطن بیت
یار حسرت دوری این هم سفران را	گویند که نزدیک و عن تنده خوش با
مقصود آبی کویچه بجا اندر گران را	اناست بر زبان ماه از بیم قیامت
آدم چه شرف داشت دگر جانوران را	از دولت عشق است سرور او گردن

هر یک زه نقان بی کسهری بت	عشق تو کفایت کرد با بهیستران را
---------------------------	---------------------------------

این آه سحرگاه و فغانهای شبانه ترسم که هزار گدازد چرخبران را
--

هر که در این روزگار یاد داند دست نکارین آن نکار کیسرد سنگ حیات مرئی بشیبه چشم نگاردم عشق و باره آن همه اندوه	و ای بروستس که روزگار بتبارد بره زخون برخس نکار ندارد سنگ لایسته اعتبار ندارد لکس جز این هیچ کار و باز ندارد
---	---

روی ترانه کفر و بخل نمود ماد جو تو زلف تابدارند
--

تن سالم و زرد او آیام است به است خوش ترش و کهر باش می کوش فرج گو اگر بحسبه الطمان بر خوانده از آن تسامد ریر نصیبی رسد از می ایستاقی مرست رازنده خوش است بیزر ز من تا که یکایک بشمارم	در میان می که گیتی تاب است در خامه طین به جان بخش بر است ای تشنه و میح می ایجا که سر آب است در شرب علی بی حمر که صواب است بر خیزد شرابم ده بر کو که شراب است بر خیز که شایسته بنم می تاب است
---	---

<p>باز است و ندیم است او بیاست پشت کش از چوس کردن دست و پای اندم که گران شده سرت از باد و سبک</p>	<p>چنگت چنان است آفت و خنک در پاست بگذارد تیمم را از بجای که آب است تا خواب که خویشش که سایان تو خواب</p>
---	---

زان پیش که بر دوش گشت بر بزم
 تا بر نه نهند که این مست خواب است

<p>بر پمانه بر کشته است و او پمانه میریزد بیازد به نجاک پاک میخانه تیمم کن اگر چهل سالی در مسجد کشیدم رنج بیاصل مرا دل بر سرد است او کشیده شیخ از ابرو بجان کیم که پیش از مرگ بیرون شیخ از تن جان مرادل بسته سونی است ای سناط و حیا کن چه پرو کرده بی پروا را جانی که خدا</p>	<p>بسا غوغای شب باده را استانه میریزد ریازد آب روی اینجا بیک میانه میریزد کنا هم از بعضی خدمت میخانه میریزد غیبه اندم که میریزد مرا خون یا میریزد تو غافل تا کفانی سقف این کاشان میریزد که از یک از نفس صد دل دیوانه میریزد بیای شمع نخل کم از پروانه میریزد</p>
---	--

بسک کو بری این نظم را پروانه می آری
 که از طبع کهرزا کو بر کدانه میریزد

<p>خسرم آنان که بی عشق بخاری گیرند</p>	<p>دامن باری و در خستگ کناری گیرند</p>
--	--

بار تا تحسیر به کردیم و ندیدیم ششم خوبان نظر لطف کند مردم ری هر که انداخته شب همه از غم غوغا دل و دلدار نهادند قرار می و فلک روشن از آیه آن لورک من فی القفا	که زود شش دل محبت زود باری کردند نستینه انکه زما گوشه کاری گیرند باشش تا صبح شود و دنگاری گیرند بجزاریست که گذشت قرار می گیرند که ره خام دلان از عقب ناری گیرند
--	---

ان کسایکه شنیدند سخنانی حکیم
عاشق به که بی عمل و خواری گیرند

باز کیستی در دست صبا می بسیم نقد حسن ترا از همه کس می شنوم تعب نغمه در این شهر نمی آند دست هر که از آن کوی خسرا بات کرد غم روی بای زده ابره در دستان می بگنم توت بازو عشق بزود دل سنگ بت پرستان حذر آیت توحید زاد کور دل دیده ز حق بسته برود	با که گویم که ز دست تو جامی بسیم جلوه روی ترا در همه جامی بسیم گرچه من اینقدر از چشم شامی بسیم که من اینچنان بی روی در بامی بسیم صدقش آیت در بخت صفای بسیم سوی عصم در برق سستی بسیم احمدی آمده از کوه حسرا بسیم که تو خود بسنی امن نوزخ بسیم
---	---

تو بنیستی و من حرف ندارم باز	تو بنی بخت منرا که چه در ایستیم
باز تیریم ز شیر که عمری است در آن	من سرخو ز تن خویش جدا می بینم
شیر میگویم و اما تو سپندار کے	در خور خوف در جانم و بجای می بینم
دولت فخر بریزاد که از بخت است	شاه زاهد بر خود کم ز کم ایستیم

من جان روز که در لطف تو پادشاهم
خویشتر ز بیهوده در مایه بینم

ز با بگریزید که نامت و ملکیم	با ما ستیزید که ما شیر و پلنگیم
گر مایه صفا باشد در نرمی آبیم	در دست جفا آید در نهی تنگیم
از کج روی سپهر گان شده قدایک	در است روی راست بماند خدیگیم
انجا که قاطم که ابواج بلاست	ما غوطه خوریم آن چه سحر ننگیم
ساقی چه در پی جام که ما نازده بینم	مطرب چه در تنی خنک که بی انگیم
در مرکز اسلام ما را چو پرگانا	بر کشته بر دیم تو بریندیم و درنگیم
اما طالب صلیم عمومی تو خصوصی	با حامد و با خاصه زانند و می بینیم

تا شکفته ز زنده اسلام گل صلح
با غیره صفت خون طبری در دل کیم

لب جوئی لب یار و لب عالم هوس است	تا نه جوئی که از این هر دو که احم هوس است
می و مشوق لب چو کنی زود خوش است	ساده نخه جوشد باده خام هوس است
مرغ دل در طمع و اندر حال تو پرید	گفتم از طره نوگفت که دلم هوس است
تا کی گوئی تو آن طبل نهدن زیر کلیم	نوبت عشق زون بر لب با هم هوس است
آسمان سستی دید و لارض نصیب	گفت ته جرعه اندر کاس که هم هوس است
حاجیان رو بگرم من سوی بخانه دروم	بازای مسفران بیت حرام هوس است

حکمت است که بدوست سخن بگویم

باقی عجز حکمت نه کلام هوس است

چون مرا هوش و خرد روح که از غمزه است
ستی تغزل و شرب با هم هوس است

از شهر لونه در ضمن هر اسله به نواب استطاب است
والا آقا سی سلطان محمد شاه دلم هوش با بی بی
مردوم داشتند

هر چند که دور از توره پونه گرفتیم	جز در هفت صفا پونه گرفتیم
تخت بسی پونه مانی گل کونه	دید ی که چسکونه دل زبان که گرفتیم
ایست شانده سلطان طریقت	کونی برو کردون کردون گرفتیم

بگرفت جو ملک دل مار از گز کفتم
گمزدل صاحب دل ایسکه ز گز کفتم

از جمله قصه است که بعد از غزل و تفصیل از
ایالت خراسان در رخصه خاطر مرحوم سرد
سلطان مراد میرزا احسام السلطنه حکمران خراسان
قلی و ارسال شده اند

ستاره شعبه با بخت و چرخ فخر
مقار جاده سلیمان بر یود کوبه
بر از نقش بر آرد و خلاف یکدیگر
گزیده داعی اشتر با ک اشتر
که جز تو کس نه علم ان این کتور
که کرد بهر نجای بن عسقم او حیر
گزیده فتح هری دزدانه کشت
ایمان آیت نصر عزیز اندر بر
که مین و تمن عاوس غیب خوبی بر

از نایفله نواز است و پروین
اگر چه سله نواز است آن چرا داده
اگر نه شعبه با بخت این چرا در
اگر ناسته خوف ز کار حیرت
ایسی خیر دیدیم و باز می بینیم
تو علم شایبی و زبیر ستاره ان کردی
مکونه جنگ حرسان فسانه تدویر
یتیم است فتح نسبت مذروت
عدو کرت بد کردانه کمال تو بود

انگال عزت نفس آور دوست بهین	نخیده کرده و شاخ بجزر فطامه
ساره کرده فرزند ز تماره است بخت	و بی خوف و کوفت خاشاک نمون
عدو بتست که ز بوشت کانت بخت	جیل حکو به خریب نمون غنبر

غزل مرحوم خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ را
تضمین و تخمین فرموده اند

ارو من کجاست که تیریش خطیست	بر خیزد که سهم دل من غیر جا نیست
بگردد ز کجاست سر زلف تو زان نیست	کس نیست که اعاده آن زلف تو نیست

در گذری نیست که زانی ز جا نیست

در جبهه نشسته در برابر تو تابی است	مرد زیاد عوی خسته کجاست
ایلم هم حال تو سال است ماری است	روی تو کمر آید لطف آتشی است

حقا که چنین است این ای زیبا نیست

ای سوی تو بگسسته جانت کجاست	در آد خطا بگذرد و بگذرد ارحم دارا
ایستگن خاطر از باب صفارا	از بحر خد زلف مبارای که ما را

تبت نیست که صد عجب و بانا صبا نیست

ای دلبر طهارت یار سم نو آسوز	آنکه که بدل سوختگان خمیسره بیغوز
------------------------------	----------------------------------

<p>تا آبی که بس روی تو ایام و لغز</p>	<p>بی زلف درخت بیخ نه ایم شب</p>
<p></p>	<p>بر بزم عربان اثر روز و شب است</p>
<p>این پس که زلف تو گرفتار و دلیل است بیار عربان سبب آن گریه است</p>	<p>اگر ای دل را بگو گویم چه دلیل است در راه تو افتاده دلم این سبب است</p>
<p></p>	<p>طافا مکر انصاح و در شکر تمام است</p>
<p>در فی کینه زده جسم و تخافت اگر پر معان مرشد باشد چه تفاوت</p>	<p>ز یاد نه این رسم دو غیبی و تهاوت بگردد چه تو گسسته تند و قبله با است</p>
<p></p>	<p>روح سری نیست که سری ز غایت</p>
<p>من ذره ناچیزم و از دست ظهورم کشتن بر خورستی که من چشمه نورم</p>	<p>از شرف هستی بد و صد مصلحت دورم طافا که باید بزبان حرف غورم</p>
<p></p>	<p>داند نردگان که سر او از بهایت</p>
<p>اگر مهر و کرامت کنی از قهر و خواست عاشق چه کند که نخورد و تیر طاعت</p>	<p>از بهر نیت بود هیچ ند است مگر که نشود سنگ بسبب عشق و سلا</p>
<p></p>	<p>باصح و لاد سیر تر ضایع است</p>
<p>ایضا غزل خواجه علیه الرحمه را نهمین فرموده اند</p>	

<p>سنت باده چاره نماید ارغشی صبح است در لاله سحر از ابر سهی</p>	<p>ای بخت تازی و ایشوخ ارغشی خوشکی نماید روی تو غرضی</p>
<p>برک صبح سازد وید تا بر کجی</p>	
<p>در حل کران نغضه جیک و نی بیار ساقی بی نیازی بزوان که بی بیار</p>	<p>در مردین بیاله علی رخمدی بیار جامی باده دولت مستبد کی بیار</p>
<p>تاشغوی ز صوف مشی سوانغی</p>	
<p>دور قح بیا در تن غم نشین است ساقی بهوش باش که غم در کین است</p>	<p>ایدل کونکه کردش کتی بکین است می چاره ساز خاطر اندر کین است</p>
<p>مطربشاد ارچین ره که سیرنی</p>	
<p>گر تبر بخوردی جی ثابت خبرد گر صبحدم خلد تور اور دسرده</p>	<p>اندازم نهال غم منجلی ثرا در شام میرد ماده فروغ سحرده</p>
<p>یستاقی خلد همان به که بکنی</p>	
<p>تا موسس تحمل سخره شود در چون خون سیاه خور که حال است غم</p>	<p>نغمه دلی که عشق بود رسنون او سطرب نوحه دشمن سرور در چون</p>
<p>دختر بادد کوش که کایت کجی</p>	

در این کتاب که در این روزها در این شهر...

در این کتاب که در این روزها در این شهر...

در در طه حوادث در مانده و نهار	بگشته ز در قیم و بگرد است عمده چا
در بحر مانی نمی افتاده ام بیار	هی گشتی نجات من یا ماه بسکسار
ی تا خلاص شدیم از مانی دمی	
مطرب بد لواز می مانند کل شکفت	بمیل نغمه سازی شب تا سحر سخت
می خور که سر کوشش من آرد و نیک	کفاده تو فصد جوانی ز کف بیفت
خوش بگذران و بشنو از این سخن	
بهران گوید تیره مکن روزگار دل	ای زلف بی قرار تو دار بقدر دل
حافظ نهال قد تو در حویب اردل	ای سر و سر فراز من ای کهنسار دل
خون خورده تا نمانده تو خوابی که برنی	
ایضا مخمس است	
بجو صیف ظریفی ندیم مو تنی	متاع حسر نزار و بغیر می شتی
دو یار ز یک کوه پیاوه کهن سخن	بیاید شب بیار بر دامن دشتی
فراغی و کلماتی و کونه جمعی	
بیار گشتی پیاوه که غمزه کنسم	بشوی ز آب می سرخ نماید شیر
من ایختام بدینا د آخرت بسیم	چون دلاست بود هیچ روزم

اگر چه در ستم هستد غمخ آبخمی	
پوشش باشنت پایمال غم نشود	دمی که مسیکه زدوبلی می و نغم نشود
خس گناه تو سه راه کرم نشود	بیا که رونق این کارخانه کم نشود
بزرگ بچو تو نی یا فاسق چو منی	
چو برک عیش از بکلمن نمی شود چیدن	عقیمت است دمی روی سبزه عطیة
بیا که غمچه ندارد مجال خشنیدن	ز تندی با و عاوش نمی توان دیدن
در اینچنین که می بوده است یا سمنی	
بر آنکه گوشه عزلت خویش با وی در	اگر در راحت و سوه از غیب دور
ز متن بدت هر خواهش و تمنا در	بر آنکه کج قناعت کنج دنیا در
فروخت یوسف حسری کجترین	
شبان تیره شبانی نمود بهر شعیب	که نور غیب عیان شد کلیم را از حیب
بروز صفحہ اول پاک کن که ورت و عیب	بین در آینه جام نقش بندی غیب
که کس بیاد ندارد چنین عجب هستی	
اگر بغاست و چهرش خطاب با گفت	حدیث طوبی و حسن المآب با گفت
بروز عشق سنجک ریاب با گفت	بروز واقعه غم با شراب با گفت

<p>که اعتماد بکس نیست چنین زنی</p>	
<p>برور کار جوانی که رایگان بگذشت</p>	<p>سایخ باد خزان تا که ناکمان بگذشت</p>
<p>ایمان دولت شمشاد و زرخوان بگذشت</p>	<p>اراین بهوم که بر طرف بوستان بگذشت</p>
<p>عجب که رکب کلی ناز دست باهنی</p>	
<p>رقیب کار و ایام بر خفا بگذشت</p>	<p>من دستکایت از دست او خند بگذشت</p>
<p>بغیر صبر کس اندر راه او بگذشت</p>	<p>بصبر کوستس تو ایدل که حق را بگذشت</p>
<p>چین خیر کسی بدست آید می</p>	
<p>ز چشم رحم سودان خد ترا ناطق</p>	<p>ز من نیست عناصر تو را حد اطاق</p>
<p>بیان خواب که خوش گفته و کجا ما</p>	<p>مزاج و هر تبسته در این بلا ما</p>
<p>کجاست فکر عیسی واری بر می</p>	
<p>بسکایکه در ابلال توقف داشتند این ما و تاج را در تپس مسجد حمیده که ای حضرت قوشگت سلطان عبد الحمید خانیانها ده فرموده است</p>	
<p>سید اسس با تقوی علی اس سید</p>	<p>ملک صار لا اسلام و انصر شید</p>
<p>و بهومن عبد حمید</p>	<p>فله نقل مدیه</p>

توسه ذات سبال تاقيات كالتجوم	رمحه ينلو على الكفار آيات عبيد
الشياطين رجوم	وبه للدين عبيد
كف تبسط لسائل من قض الوجود	سبيده تغر الخضم و أنزل ان السعيد
بكر حسان وجود	وله باس شديد
سعيه يوم المراد انقذ من سيم لقضا	جله لخصما اقرب من جبل الوريد
وبه ضاق لقضا	وهل كل عبيد
بيت قدس نال في الفضل الى الابد	وله من ترف الدتين على الاقصى يزيد
في الهل سبع طمان	عده فخر جبه
لذت في السر روح قدس و طالب	مسجد اسس بالتقوى على اسس سديد
قال ارتد دل	وهو من عبيد

ماوه تاريخ ورفات ه حوم عفران باب منبر سعيه
 خان و زرد اول خارج كه متولى باشي استيان
 عوش نشان حضرت رضا عليه آلاف التحية والثناء
 شده بود فرموده اند

ولقد عاشت حيد و لقات سعيه	عهه البصر زير كان في الله بر فريد
---------------------------	-----------------------------------

<p>خانم اش و مع حلل در کان کاند سید آنکه یکنوی خلقش صیران اس عید که نظم می کان کاند نصیب من مضی فی طلب العلم قصدا ت شیدا الله لدر چه فادش خود نه ماه عقیدا چون اجل از من آمد صار فی البهر سعیدا فی الغنیر مینا ذریب الحمد شریدا رزق الامن من تن لمن خاف و عیدا عمل خیر و نیش لیس فی البقر و عیدا غن اسیل زیبا تده و نری المن شیدا اذ نه حال و اش حل الفکر حدیدا</p>	<p>خونم و نظم و ... ان نامه شمس خط عمل را خلقتش بود ملک و زجک ستمش شمس سخت جهانی بریا نهایی شمس کب فون علم اوروز فزون ظرت نیک نهادش بود انصار سرد ملک را موتمن آمد شمس بر انجمن آمد کان لجه اباه و من الفخر حماد چون در این تعب و نیشات در فصل و او در مینش نامه او مینش چون از این در فاشه شکم از دیدر فی تعریف صفات خود هم سال</p>
---	--

سرانده فسر و دم تاریخ سر دهم
 و تقدعاش عید و تقدعات سعید

در و ده تاریخ نقار خانه سر کار فیض آثار مشهد مقدس رضوی
 علیه السلام است

نخست سرچ بگردن بر این عیال برت	نخست سرود علی ملک فرود تارک
یکی ز نو جوان از برای سال طراست	بطین گوشت که نقاره خانه نادارک

در ماده تاریخ تولد و فاعلی سپر حاجی علاء علی بیگ
بالد اهر شهر بوده اند

ولد علاء علی و فاعلی شهر آید و از خفا	بوصول شهره با صفا که در نقاب است
بسکون حال از او ش باک حال است	تو بکوی سال ولادتش ولد علاء علی

در ماده تاریخ طاحونه که بگرام آغا خواجه مخصوص
سری سلطنت عثمانیه در عهد ساخته بود در اسلامبول فرستاده

بنابر بهرام آغا خیر ما بنیت	من اهلوا امین آقانا شمشین
و بعد باکت فی تاریخ قلمت	بنابر بهرام آغا جاد مار بخا

یضا
۱۳

ماجرای علی خاطره الشرف

او بسیارند لا خوف علی	یم و لاسم بحر نون بانجی
گفت ابراهیم از خوش نیی	ارتنا است من در سینه

قطعه در ماده تاریخ در توحید خانه ارض حدس

خراسان و ستایش علیحضرت صاحبقران شاهنشاهی

ایران

بعد ناصرالدین شاه غازی	که بجز خود و فضلش بیکران
کریم نفس سلطانی که چو	برای جود هیچ وی بهیشت
کنده از بخت ما باشد که بنی	بهر کس بخش آری بماند
جهانباتی که با جبریل هم در	بهر بانی در این ندکس است
شده یکنار پرستی کاغذین بود	در توحید راجسته نماند
علی لاله و آتش طمان	که بی محرش سخن بگرفتند
در توحید خانه کشت سیمین	رشته ماند این اثر اندر زان
اچو حیرت نوشت نامش پنا	در این درگاه عالی جاودا

ازان در سر بر او آورد کعبه

بنا بخش در توحید خانه

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود یا شعر سید و اما کزیر	نکته با بد رعایت کرد از حال مقام
در نقل بتری شعر، ای کله و کفن شرمنا	از استنای رشت فاسد کرد حسن خستام

و انکه اولی دلوه چون دید بوسه نگاه	ابتداء نمود بشری پس بر آن
------------------------------------	---------------------------

قطعه

از من فخر نواوه طب	و لم از بخت در تب تاب
از شفا خانه حالت ده	نخوا تا هم نریخ و خدا
چهره و طره و لبان تمام	اعلی سرخ و بنفشه و عتاب

هنگامیکه بخار در میان بود حاجی آخوند که یکی از ملازمان
 و بواسطه دیر رسیدن طعام قهر کرده و بنحاله ریختن
 رفته بود در همان مجلس قلم برداشته انقطاع را
 گماشته

حاجی ایچونه بازار بر ما	خسکین گشت دبی محابرت
مهر اقره تشنه و تشنه	از عیوننا بقطر بر ارفت
دست بروی رسامه فارضی	بظلامسلی باو پارفت
اروی آتش کنان سپاه شود	کز سر این دیک پرز سو ارفت
ایچ سانس گرفتند ان حبیب	بسیح مخنون نکوی بی ارفت
ایچ سلمان فسرده شده ز بی	ایچ قنیر ز زود مو ارفت

<p>بهرت پس دعا خواهم بغرض کفتم او کجا رفت است عارفی گفت یوسف ثانی عیش خود را از او منتسباید کار ویواند را شرح نمود در غنیمت شماری عاقل</p>	<p>بیچ نو کر پستس آقا رفت کردی امروز تلخ بر ما رفت تا بخشد تو که رنجبارت پی انصاف صحبت رفت که بجای آمد او و صحبت رفت چونکه باید ز دار و نیار رفت</p>
---	---

چونکه فردا بزیر خاک رویم
 باید امروز سوی محشر رفت

از قول عارف علی شاه بخان چولانی معروف **تخلص**
 مرقوم فرموده اند

<p>انگیز با هر سپهر من اینچنان چولانی کن خان چولانی بسا ایتقد رولانی کن آب صافی چه بدست خویش چولانی کن سیرت سرور کبر و بهر بیولانی کن چنین سستی سایه گفت طولانی کن</p>	<p>انگیز دستمان میکنی با هر کسی خودانی چو ابرم کرد ما گشتت در یک نفس تا بگلی تو پارتند از لای دیر زلف غنی چو دلت صورت نیکو در این صورت بی هر بریدی گاندر بهر سیای فقیران شدانی</p>
--	--

تیشه تقوی بگردشتم طفوی بکن	برک خزان بی ساز و پیش اولانی کن
----------------------------	---------------------------------

قطعه

و خوشه چسبان ز قمر نسوی فرخ حسن بگره کفتم درویشم و فقیر و غریب	مگر زبوسه ز کوفتی باین که ابرم بنجد بگفت که ممکن بود خدا بد
---	--

در شهر جارجوار متصرفات صیده دولت روس فرموده اند منع الحسره

بخار جو رسیدم ز هر دو دیده من نسوس فرودم بر حال دوستان گرجوار	و دجوی گشت رونق آب چار جو برد چنین مالک شایسته را عدو برد
--	--

در هجرت اولی از شهید حسن فرموده

نایب اسلحه بر کوبش پاک شرت آهنگ دنگ خراسان بشمار زانی	که یکی ز اهل خراسان من این جیب شرت ماره عشق گرفتیم چه سجده کنشت
--	--

در هجرت ثانیه فرموده اند

جب دار خرابم اگر عشق آباد مدح کار مجوز من خواب که باز	کسی ندیده که کرده ای ز عشق آباد مرین عشق گرفتیم هر چه باد آباد
--	---

یکی از شعرای معروف خراسان ابوالی مملکت قطعه ضربت اینیر نوشته
 از طرف حضرت و امثالیه علم برداشته اند بی کلفت تکلم

پانسخ تلخ بی محاسب مرا	بغضانی برو بگو حاجب
حسن تصدیق و انتخاب مرا	شعرهای تو سخت باطل کرد
انده جو دبیاب مرا	در همه علم و دیدی اشیا
محل قدس مستطاب مرا	بمجا با چهار فن سر سودی
دیده سرعت جواب مرا	بغافضاتو الحسا کردی
بخشش در پیش حساب مرا	گشت آمال تو بسی دیده
زود دیدی سحر عتاب مرا	گر جو بست دور و زنده تا
منظر باش پس عتاب مرا	چو بیانت نشد بزر قطوع
که کلوت کده حساب مرا	ما زمانت شود بریده دلی

در ماره حاجی علام علی بیگ که در
سلک طایران مشک است فرموده

لا حسرم آدمی و نه تر دکنه	سک صحاب کف که روزه
می شاید که کتر از شک تند	آه میزاده با همین عنت
سر و دقتی بیگ نه	با چن خلاصی و فاد ریز

ایضا در ایام شبیه لظهور مطایبه یکا تبه فرموده اند

<p> یا غلام علی دیده تو روشن شد سوی یوسف از یکی بگریز دست بگو که برک طرب سازد و فداوار که با زوال نیست او کمال رتبت من کیسکه راه صدوم زدی بجلید و فن چو زدیوسف تحت آن زینهاران حکایت سعادت ببرد شیخ بریس زود محرمی که و این سخن تصدیق زبکه باستی گفت ربه و نماز نمود بعین باش که آمده رخت بیرون </p>	<p> خدی از تو کردید و وضع سخن شد بگو که بیت خزن باز رنگ سخن شد کدنت دولت باشی دولت من شد ز من دان که هم از کرد کار و دلین شد چو کت بخش با خویش و پور بزن شد قصص غرت او چاک تا به ام شد بنده مرتبه بل پسر تشنون شد و یک سکه در حضرتش بر بر شد شفا من بر او سپهر روز و دست شد بنای شادی مرده سخت و سخن شد </p>
---	---

مقطعه در اسل مبول فرموده اند

<p> ترساز کی سپید اندام شویش غضب و این خدام با خانم خویش گفت ما دم و اندر زاده این منده آ </p>	<p> دو شینه بر کذا دیدم او سر جفت همی فرمید کفتم بعد اسوی حسکونی کفتم ز فایر ترس ترا </p>
---	--

نادام تو گشت بگردام	دل در پی و ام تست دم
در مجلس تدریس که بعضی از ملائمه خواشس مباحثه بدایه میسندی نمودند مگر تکلان سرموده اند	
تورا اگر کی ساغرمی بدی	بدیست یحیی از بسیدی
ره عقل فستیم نقلی نداشت	خدا را بجز جزه خودی
مآصری علی خاطره	
دیشب صحنی تازه رخ شمره پارس	عشق کین بار از صحرای نوید
گفتم صفا من بعد ای لغت تو	سرتب که تو آئی سزوش نام نمی آید
با مجلسیان گفتم که بگرد بگرد	اول دل من با رخ او را رشون در
چون دید که اشکم رو در دیده باران	از زلف بدست من بار ایلوی در
در بنجار حسب المناسبه فرموده اند	
نرم تن سنگدل بنجاری	با سردری نمود کارانی
توب با ایم پیش آرد	گفتم آزد دست سده تو انانی
من کردی سگد جان باشم	بی نیابرم بر تو درانی
ان رسا دستخیز دل بود	سجده بازند کله سانه

در مجلس تدریس که بعضی از ملائمه خواشس مباحثه بدایه میسندی نمودند مگر تکلان سرموده اند

در بنجار حسب المناسبه فرموده اند

نخل صن است فاقش آری	بر او کیوان خستری
در سفر قد فرموده اند	
شوخ شکر ب سمرقندی	شکند قند از شکر بندی
عشق او شاه و ما بر بند	زلف او بند و ما سر بندی
برخ آتشین او کرده است	چشم بدو در خاش اهنندی
ماه اگر ز آدمی کسیرید	نزد جزو اشش فرزندنی
بنحو اشش مؤمن سلطه وزیر که در خراسان نبای رباطی کرده بود در ذیل شرح ان بنا فرموده اند	
در این رباط دو درجه بنام است	کریاید اسی و امیرای از من
چهار بستم و رفتم کرم یاد آرند	ز کرد قافله و نامه در ای زمین
برای شفاعت شخص طلبه برچوم مؤمن سلطه مرقوم مرقوم فرموده اند	
ی خنده اند جاده اول بنال	که تو را نخواهی همی شاید
بر کند کاره وزیرت بخش	تا خنده اند بر تو بخشاید
رباعی	

گر باوه حرم ز علم خود نمودم	بی می تو هست معاضدا و تو نمودم
گوید که می بر من خصل است	از روز که من می نمودم محبت نمودم

من نوادر حکایه

خانی تو زلف تو بچو دانه و دانه است	این دل که نیست داده به این دم که است
در شرب تا کرده حلال است می آید	این کج بجز از دست تو آید دست حواست

رباعی

می بلر سر زده تسبیح تن کنان	آن طره طرار تو شد بر من
گیوت بگردن چو گنجه کفتم	این رشته همیشه باد در گردن

رباعی

هر قطره آب که گفتم باران	از خورش آتش بر لب زارانه
من خستد آن شفا ز پیش برود	انگاش بروی من بسیارانه

رباعی

باز آنف تی بنده و بست آیدم	آزاد ز قید هر چه بست آیدم
از کعبه نه بست آیدم	خدا که از کعبه بست آیدم

رباعی

گفتم که ز افرا و غمبیرم نشد	گفتا که کس شد و گذشت از بهما
چندی بود و یک امر و ز بهما	

رباعی

تا خیمه صحرا می زدیم	یا بر طوفانی باده پیانی زدیم
ز ابد تو ده رحمت خود بخت ما	در محفل ما میامی زده ایم

رباعی

گفتم ز رخسار کس چو کبک	گفتا که که اخت صبحم از تو بربک
گفتم که نسبت شده با به نصیب	بر جان بی لب گفتا که و ب

این رباعی را بسری مرقوم فرموده اند

بزرگ محبت تو من سر بازم	سر سبک تو بی دمن بر سر بازم
درونم گرم فردن درین شمع	یک بوسه من ده و کن از سر بازم

شکری دوستانه بنجاب

نایب التولیه محضره فرموده اند

نزل که عصار حبیبی گرفت	ملک و دین از عد و عیب گرفت
اردستان عصار گرم که گرفت	اردت شیب ملک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با قاسم حساس سر خطاب
حاجی سید حسین نایب التولید ملاحظه فرموده اند

عجاس که نام او بردی است علم
با خود حسینیان بر پیش کشند
مرکز شود جدا دو دستش ز کرم
رحمک بر بخت آب و بنار دوم

رباعی

چون بستم در زیر علم اوست جان
که ساغاده کبره که کاره بکند
فایز نشستی که تنگ شدت جان
حوش باش که عمرت بفرز جان

رباعی

از طره طرار تو دستوشم
صداعت من پیش کن صلیک
زده قره اشع بل بران منیرم
از صحره دقیقه بیانی منیرم

تاریخ اتمام تفسیر ابولفتح رازی بامر حضرت
والا لکن الدوله فرموده اند

این نسخه که زیسبنده و کجا آمد
تاریخ حرزین کتاب زیبا
از تهمت بنگان و لا آمد
تفسیر ابولفتح زیبا آمد

این رباعی به همه در اسلامبول فرموده اند

<p>شکل که از این گوهر توان بود بر زن محکم پس بر زن محکم</p>	<p>رو پر گل و طرف کویان گل پای من اگر لغزه ز غیب</p>
<p>پس از ملاحظه خط مرحوم آقا سید حسین خوشنویس این رباعی را فرموده اند</p>	
<p>خطان چون دیده حسن رود گفت صد ربه حسن را ز فرد تر گفت</p>	<p>خط بر رخ ماه چهره چون کف است گر ایچ خوشش بگریه بیان</p>
<p>در مصیبت جان هوزی ملا عاصمه ماتم دل که از می در تحسرت ناکامان فرموده اند</p>	
<p>نکاحی خوشش را فرمودش کج دجله که خوشش را خوشش کج</p>	<p>ناشاید مار غم از ده خوش کج ان تازه عود می بریش بر می</p>
<p>بیلی از دوستان مرقوم فرموده اند</p>	
<p>بچه و حوسه را بدیده برود بکاشش بر ترا بدیده برود</p>	<p>درد از سر تو دست کشیده برود درد آمدت از پی دیدن</p>
<p>مضمون شعر معروف قالوا حبیبک محمود انکار بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند</p>	

کفشد که دست گرفتستی	این تب در آنج تو هزار و سببی
من دوست گرفتت ^{سه} _{فغان}	از آنش جان من بگفت بسی

من بواجر افکاره

بیا ز من جن تو خوشه بردم	ز بوسه بهره خویش نوشته بردم
اگر چال بست حرف گوشت دردی	دلی من ل از آن چال گوشت بردم

مماجرای علی خاطره

چنان جلوه روی تو عارفان	که نسبتی جز در نیست بهشت
بار دین تو چون لم حلال که تو	بکند کرب خوزیریم بر بوستان

رباعی

ای بی خبر از دوج بین طکران	لما کجی و عده و فاما دکران
ایشوخ دروغ و حد حقیقت نام	انما کی مارانگه داری کران

در بیان غلبه شوق و خوف فرماید

باید که جان میج و نقش است	احصای هم تملیح و مرعس است
و حیرت به اصل و میرهند	از بیم رقیب است لم در طین است

من افکارا بکاره

<p>ان بجا آید کلهما اعراض</p>	<p>یا من تعاضد با محو امر فائز</p>
<p>در سنکامیکه مهاجرت جناب شتاب حاجی سید حسین نایب التولیه عرب را شنید و تمنع الاسف در کار ده قلمی داشته اند</p>	
<p>دری فسرع یا نبی اندازد جان که عرب در آن فی اندازد</p>	<p>تا چشم بطلان سیند زودت دید که جناب نایب التولیه بان</p>
<p>قطعه افروخته</p>	
<p>برده پر موده در دسته خان دنی توست قوت سحران هم باقی سساکم مدخان چند اند آریات کتر خوان</p>	<p>بار افیون کسی بجا خست بوست بر سخوان شنیده وی گفتن زده کی تو کی گفت گفتم یار صحابه خست</p>
<p>قطعه</p>	
<p>روی آن سیمکون قدر آ تو ج ایل نی النهار آ</p>	<p>چون سه سایه جد آ رنی آیه مناسب حال</p>
<p>قطعه</p>	

در سنکامیکه مهاجرت جناب شتاب حاجی سید حسین نایب التولیه عرب را شنید و تمنع الاسف در کار ده قلمی داشته اند

بار افیون کسی بجا خست بوست بر سخوان شنیده وی گفتن زده کی تو کی گفت گفتم یار صحابه خست

چون سه سایه جد آ رنی آیه مناسب حال

<p>بنت از دم دو تین با بدو هشدار قومی لشراب بصبح بودن صافی نوشیدی نصیب من از باد کامل بود</p>	<p>که گفت اوم کرک را لادم سه رطل لالب بد باکت شتم که یکباره خود را فانسدم ولا تجودا فانس شیا شتم</p>
<p>این باغی را بجهت باشی دار الشفای مبارک که بدیهه فرموده اند</p>	
<p>باشی که ز ما همیشه فراموش است در بری غلط نسکه صانع کشته</p>	<p>در بدنی شهره شسته است اینکو ز اشرهان زده برده است</p>
<p>در حق میرزا جوزا عبده که مطایبه فرموده اند</p>	
<p>وانها در سنبله خوراستی</p>	<p>کندم استن شود جوزاستی</p>
<p>در سر کفار فرموده اند</p>	
<p>تا چند ترا بخت باد بخان است</p>	<p>اون در طلب زانکه باون جا</p>
<p>ماجرای علی خاطره</p>	
<p>عسقت بدرون ل تا چند فروز</p>	<p>چون ست کار نیت از پرده برود</p>
<p>چند ل سو زده ایست فزون</p>	<p>بازلف تو پوست که خار چون</p>

در سر نخستین که از راه جبل بیکه معظم شرف شدند امیر حل محمد
 ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده مضامین
 و علاقات ایثار مغتسم و محترم دستبندی در محاضره او ما و شعرا
 در دار الاماره از طرف ایشان قصیده عربی خوانده شد و لیل
 رضامندی عموم حجاج زمر اقبه امیر سارالیه چند شعرا از آن قصیده
 خواندند تا قافیه و ثبت شد

فان فی اللہ اخی خیر استند	باین الرشید آهنگ و حسن
یعنی بیح عن الاحد او العذر	من بامه است طرق السیر و هند
کانه اشمس و غلبه علی الابد	تکامله طالع افاق بجا و دریا
تمام البصر قد شدت علی عضد	ای امر من ذوی السحان فی

در طی مر اسله یکی از دوستان قوم دانسته

نخت بهش من شدید آمد	ترک ابرو دکان که پیوسته
که ز این بسی مزید آمد	از پی نرم کردن دل او
و انار افسد آمد	از پی دوش بر زدم حالی



صورت
مجاورات و تفصیل دعوت بحضور
همایون اعلیحضرت سلطان عبدالعظیم خان که بوزارت
خارجہ دولت علیہ ایران قومی
باشند

بسمتعالی

بمعرض میرنشا شمسی که جنابان نصیرین کبیرین در حضور مبارک اعلیحضرت
سلطانی بوسیله مبارکہ ایصال نامہ ہمایونی شرف و دعوت خاصہ نائل شدہ بود
اعلیحضرت سلطان ایدائتہ خشیدہ و تہ عتیدہ در ضمن تفتت احوال حیرت فرین و علمی رہنمائی
کتب فنون و بیہ و مکالماتی کہ بازگی یافتہ (مدیر مکاتب عربیہ) جریات
بیان فرمودہ و بظلمات ضلالت احوال خاطر قدس اعجاز و ذکی پائتار اہل باز و دید
ابصرت ہمایون تفریق فرمودہ بود جناب معین الملک عرض کردہ بودند کہ اند

طرف حضرت صاحبقرانی اراده موده با حضور فلانی صادر شده ، اما پاره
 قصه قصه کرده که سرینا باید در بار سماون اسی برود فرموده بودند
 ملاقات نمایند نرود بموجب بمقصد مرضیه از طرف اشرف شاهانه رسماً
 اطلاع شد

روز جمعه باتفاق سفیرین کبرین زید قباله العالی از لواحق جامع حمیدیه حاضر شده
 بعد از مشاهد رسد شوکت سلامت بسرای یونی رفتم در ادعای اظهار
 ایات خانی عثمان پاشا) میر با تا پذیرائی کردند نخله گذشت بخور مبارک شرفی
 حاصل شد (در حال نسبه قیام فرموده بودند)

پانهایت رحمت قریب مجلس ذات سلطنت حندی داعی را معین فرمودند
 جناب معین الملک تم متصل بداعی اذن جلوس گرفته و جناب ناظم الدوله
 بعد از ایستادن

قریش سماونی در جواب داعی بدون تصرف و تغییر بهین است که محض اطلاع
 حاضر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاوره ای مجلس سوال و جواب
 است کی بود

داعی بخاری ترجمه بنیما : رسی نوریه زن دست است

حضرت بیابونی

سیده ام غنیمت حرکت کرده و بدین سوالاتی سرد است چگونه خواهید رفت

داعی

بی از طرف حضرت شاهنشاه پیران مؤکداً مقرر امر و اخبار رسیده و از آنجا

که اجابت پادشاه اسلام واجب است با اجابت و رخصت ذات شاه

بین روزنامه جراح حرکت

حضرت

مخصوصاً سلام و یکاکی مرابضرت شاه عرض کنید تا علم الدوله نامه از طرف

شاهانه آورده بودند حساب در راه میسوم و فرستاده خواهد شد ولی

در معنی تمام حال جواب میدید که آنچه از آنجا و درستی و خلوص من میدانید

حضرت شاهانه اظهار کنید

داعی

طالب افتخار و رزم که نیات تقدیم بیابونی در حضور حضرت صاحبقرانی و علم

ایمان و اخبار باشم معلوم است مع از تقاضای فریضه و دست خود را در عرض اظهار

لانه اد خواهد رسم کرده

علی حضرت

اتمان ما علیه اسلام کنی سنده زب است این ده حکومت پلا تبه عمر کی است

اعلی

در صورتیکه کلمه نه واحد است سلبت بیگانی و شهادت دولت است خداوند

سند تفاق برود دولت اسلام را لایق جمع نماید

علی حضرت

باید همیشه از حالات و وضع موجود مان بویستد سعیر اما خبر خوب است

اعلی

و حا کونی مخصوص است بر بستگی و خلوص بند و موجب است که امانا بحضور مبارک

سب ال مدد

و این بیده در این موسم بود در ظل رعایت و پر تو رعایت ذات شانه است

زیرا که برود پادشاه ر تحت لواء دیده اند و هرگز نظر اقصیت ندارم

علی حضرت

ایح ششبه نیست همین طور است

اعلی

باید بنده

المختصر

از روی مسکن که بار دیگر بسیده سیاحتی باز یاری شماره اوقات کنم

دوای

بند و باین نسبت نسبت خاطر میدهم که انشاء الله مع الی جازمه و قوی تقریر نماید
 حرمین شریفین حرکت کرده و باین بسیده خیر بار بعدت حضور جایونی نایل

موسم

خاطر با سال که مضمر شده و غیرند

المختصر

انشاء الله باز یاری حرمین شریفین شرف خواهد شد و شماره اوقات تمام

کرده

جناب عین الملک عرض کردند

می بخواهم که در اینجا عدا و قسم درند پریشان اینجا است

المختصر

اولیای عزیز است پیش من انشاء الله کس معارف خواهد کرد و از استخوان

خوب بیرون میاید و همین ایام او را بحضور میجویم

داعی

اگر تصور می‌رود قایت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر
 اندکس تا یونی فضل اله امیدوار استوان بود که غریب و آرای سارف شود

عینت

بعضی گفتند در این کتاب مکتبه کلمه از موی من جریده استریدیم سربازی مثل

شرفی بزرگ است

داعی

فرمایش تا یونی مضمون آید که ربه است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی الظالمین
 درجه معلوم است اساس اسلام بجهاد است و جهاد هم منوط بقلم فون جریده

عینت

درت گفتید همین طور است

داعی

لا حظ میفرمائید که در قرآن عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام سیات عسکریه را بیان فرموده
 میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل صفائهم خیابان و صوم
 علم الله امروز آتای نصرت احتوای تا یونی را در رسم مخالفین دیدیم ما هر دو

یک نوع التذاور احتیاط مخصوصی در عالم اسیاست دست او خداوند است

ایسلام ایسلامی وجود پادشاه ایسلام پناه مستدام بدارد

عظمت

بجانب نامم الدوله توحه خطاب شد

کی میسر وید

نامم الدوله عرض کرد

در بین نفعه رخص میوم

باقیام جایونی بر خاستیم خدای تشریف آورده دستار او شده خنده را

دست رحمت طوکانه گرفته بر رسم توین حرکتی و بر کنی ۱۱۱۱

تانیبا باو خاق تنفس آمدیم فریادش آمد و از طرف شامانه اطلاع کرد که میفرمانند

بازماندگان لابد از شما ماره برای ای اسلامبول در توقع دارند

از طرف جیب مبارک بدست قدش آن سبیل برایشان عطیه فرمودند

یک قومی سیکاریم نامم الدوله رحمت فرمودند

م جمل الله ۱۱۲۰

شیخ اکبر خراسانی

صورت

تذکرات راجعه با تاج و اسلام با جناب جو دت پاشا و زرتاجه
 عثمانی و جناب رضا پاشا شیرکرم و رئیس قسطنطنیه و سایر
 بخت خودشان بفقارت جلیده دولت علیه ایران مرقوم داشته
 و بواسطه سفیر کبیر دربار اسیونی فرستاده شده است

بتهنسی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جو دت پاشا با ظفر عدلیه حسب الاماره آنرا تذکره
 و تذکرات نامه در تکمیل اتحاد و بستن بدستین در رفع سواد معیارت دست
 بنیای خیریه بر واحد است

در جمیع محبت و ششم شهری القعه اکرم استله موجب موده مخصوصه که از جناب
 رضابیک القادری ابلخ شده بود با دیور کوچک جناب معزی الیه که در اسکله سرک
 سز دسته گذشته تیار بود با شکاش زنده از انجا جناب رضابیک هم فرم
 شده بیای جناب جو دت پاشا فرم در دور و دور شهر بیادوب و پذیرائی را
 کلا در می داشته ساعی از حصول نصیه سخن رفت استصحاب و صل بر است
 آید و از حجت قیاس کسکوشه ساعی در مطالب عکبه و مسائل کلامیه سوالات کرده

در سلسله جبر و تعویض بسیاری مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خوانستند و ازین
تعلق از اوست خرید پریشانی نمودند بجز آنکه در همه تعلمات و سوالات این سخن منجی و جوا
متعین شدند آنچه در اینجاست مطلوب بود نیست که مقصود عرض میشود

تقریر مختصر

پرواضحت که در عالم تاثیر بسباب استمداد وقت و استمداد قدرت بر مقلی بسته
بسادت و یکاکی و اتفاق کلمه الهی و سپیدان انعت است و این بقدر با
سادت ظل اهل میان و وسیله سخن آنان مستوانند و فقط توجه و تعقل است
شأن است بقول اتحاد عمل اهلانیه حسب الاموال علی انتقاد و نجس برای
تشیات مازده و توسلات یکاکی عثمانی و ایرانی است علم الهی امروزی
برای هیات اهلانیت دشمنی قوی تر و خصمی و نخواستار ترد و موقی خطرناک تر از جن
خلاف و ممانیت دولت نیست و برای محبت اسلام از ده کرده و شکر است
عمل دشمن سر و تاثیر استس قهرات

جواب جودت پاشا

بدر از صدیق و تصویب عقیده و ختیر و فرزند و شیخ و برک همان تقریر آید باین
که معایرت و بریده از میان بر داشته شود و تحت کار مشکلی نظر نماید

تعمیر حقیر

در ادو سلطانین نافع و سریع تاثیر است این مختاریست که تا بحال پیدا شده است
 نتیجه لطافت سیاست است که در زبان صغوی در مقابل معاوات سلطانین
 معابر در میان عموم انانی سرزنده و الاسب و این صحابه از ضرورت نمیب
 شید غیبت در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و قانیه
 پیشهها و خاطر فرموده اند اصلاح حال خیل جمهور سهل مطلبی است و منج که یکی از سوا
 روحانی شیعه ای غیری گفته بشوم عقیده خود را میگویم و حاضر م که همه انانی
 ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم با شما و بهبات است
 دعوت کنم که ای سیمیان ای غیری دست تصور کنید آیا حضرت سیرتو منین علی بن
 ابیطالب علیه اسلام را با آن خصوصیت و خصوصیت که من و شما عقیده داریم و
 آنه مزایای فضل و سابقیت در جهان که قوی است که محلی برانده و ادوات که
 در خانه نهند و دم فرابستند و نگذردت خاطر از وضع حاضر و پیش آمدگان
 بر خلاف انتظار بجدال خصوصت بر نخواهند آیا بجز الباقی صورت اسلام و خط
 اساسی بابت جته و بگردشت که نخواهند بکل ضعیف نجیب اسلامت در مقابل
 دشمنان قوی نیخه مظهر اعراضه خارجی بصا و نه خلاف و متناقض عملی و دچار

مخاطره شود چنانچه عصری که مثل جنبیه اعادای شریعت نبوت در اعلام هاس
 متفق الحکم و متحد القول و با این قوتها و عدتسای حق بشور بر ما اعلمه بود
 تکلیف دین از ملی و شریعت خواصی این است که جملا از مواد مختلف نمی گوئیم
 و بنا سبب همه جامعه بشناسان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در خط جنبیه
 اسلام و حاکمیت حوزه دین مدست به دست ما هستیم در چنین موقعی که کمترین طسیتین لازم
 آقا الله و محمد رسول الله در معرض محبت انصاف باید دادند و در است که
 وقت استیلا به بار، اختلاف مذمیه بر داند و بجای تجنب دو و انقباض
 عبادت بر سر سازند

افسوس

جودت یار و رضایک

عجب این جامع ماضی بود حال برای حمد ان تجار و در رفع سعایت می چه باید کرد
 و از کجا شروع باید نمود و اگر چه کنیم

جواب خیر

اگر چه این مجلس فقط حسب الامر بری تصویر زبانی و رسم شده فروع و حقوق
 تویحه و و حقوق صلیات دیگر لازم و اولی علی ایجاب از اقداس

روز و اصلاحات همه چند فقره بنظر میآید

اول

همو بسان روزنامه های عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت با این بیان دیگر
داشته باشد و در خوشونت تحریر و سود و تمبر را کلی تغییر دهند

ثانی

روزنامه مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و تر شود که عموم مردم دولت
عثمانیه را در سینه سلطانی در اتحاد با دولت و ملت ایران بدانند و

بجمل الله در جمیع انجوانا

ثالث

از طرف دولت شاهانه براهه شریعه اجماعی عثمانیه ابداً هر یک شود و در زیرمهر آیین
تعمیر بقیعه اجازت موهانه صادر شود که طلب طلب شیعیان در آن

دات شاهانه اولین وسید است

رابع

در حفظ مرتبه عثمانی شیعه که در حواصیب و مشایخ مقدسه بجای است و دارند
در عقل رعایت گویت سلطانی عثمانی نسبت عثمانی مخصوصی لازم است

که ولات و خصایب بحرکات متعصانه و اقدامات متعذانه موجب تفرقه شبانه
 بگذرد فی بین نفرینین نگذارند

خامسا

منع مزاجت از بنده عثمانی اگرچه معقل بمطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن
 عسکر است ولی در انظار جمله و بخیران هر دو طرف چنین مینماید که بواسطه نبات
 قطعی است و مزاجت با ایرانها شمر عاجز نیست چنانچه من خودم در موارد ابتلا
 بر اوقات نکاحه بمطلب رفیقید نام و ذخیره خا هم بود

سادسا

حسن معاهده با حجاج ایرانی در حسین شریفین در تحب یک احلان رسمی مؤثر
 و رفع پاره تخلفات و تکلیفات تهازیه

سابعا

تذوق الکید وزارت مطبوعات که موقوفات راجعه توبین و در شیعہ را ابد
 اجازه طبع و نشر دهند

حدیث بیعت پاشا و رضا بیک تصدیق کردند که جمیع انترت مواد لازم الاجرا
 من در صورتیکه از طرف دولت حلیه ایران هم تغییر مملوب و مملوب در صورت

و اصلاحات راجعه بان طرف را هم جداگانه ای حاصل آید

نتیجه مجلس

توانسته جناب رضایک حسب الوظیفه صورت مجلس بکشور اینحضرت سلطنت
 دیدار به چشمه عوض در پورت کند تا بنا بر چه امر مطاعه اراده سینه صادر و نظام
 شد اطلاع بدیند و اطلاع نمایند

مجلس آگاهی بجناب نغارت بنای بجز خود تم فیصل باجورای مجلس عوض کرده ام

تاریخ ۲۹ ذی القعدة الحرام ۱۳۰۳
 شیخ اکبر خلیفه

چون بر ساله حسب رسم قانون خراج معرزه و تشریفات متبرکه که چند
 از آستان ملایک با سببان جنوی مخصوص ذات ملکوتی صفات اینحضرت شایسته
 اسلام پناه خداوند ملکه و مینا سلطنت ابد تو امان فرستاده میشود و توقعات بنا
 هم از ان ناحیه تقدیم شرف صدور می باید باشد الا توقعات فرخنده را حضرت سید
 شریفه دار آقایی حاجی شیخ الرئیس اطلال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقعات
 بدست افتاد و در اینصحنه تمینا و تبرکات است

توقع مبارکی است که از آستان عرش نشانی

امام ثامن جوامع در حق علی حضرت آقا سید شاکر
شرفه و در باقی است

الحمد لله الذی یصیر فی نصره یزید البتة لمن یشکره والذی یمنع سلطانة القویم و انما یست
تکلمه الخدیمر بعث سلاطین الاسلام و حلیهم مرتفعة الاعلام لیسکونوا ناصرین لیه
و مطهرین الامره و معلین السنه المشی و یعلین لعملة السیما و اسلام علی من تشریف
بوجوده المنی و اخیف نفسی الظاهر لم یوثق بالسیف الذی جاءه الکفار و
العاذین و ثبت بینه قائم الذین و اهلوه علی البیتة المآجدین و کلک شرف
و خیر و اجدین و ابعد هذا الفوج سامی و الروح الامامی تنزیل من صقع
او اگر آید و مآثره قدس عصمته و لاماته لتکرم السلطان العادل و انما کان الیوم
عالمی بحوزة الشریفة الاسلامیة و باسط العدل و الان فی الرحمة المشهور
لمتشر فی الاقطار و الافاق و انما کوریکارم الاعوان و الافاق ناصرین فابا
و امامه سلطنة بالبوکره و الافکار و بشیر و تینه منة عبیدة البعیدة با
بشرف من غیره مشارک الذی موسی فضل خلع الهدایة بحسب الله لیسکله المحدثین
انما سبب حاجیه و لوفایه و احسن دعویا ان الحمد لله رب العالمین
و بسلام علی عباده و نصابین

صورت توقع رفيع مقدسى است كه با فتح حضرت مستطاب
 اشرف مجد والا وليعهد دولت بديت ادا هم انهدا يام شو كه
 واجلان له شرفه و رما فته

الحمد لله الذي اخذ عهد ولايته لكبرى من بني اسود قبل ظهورهم و قد يشان تخلصت
 اعظمى في ذرات خميسه لانه لا سواه بنا كك الولاية بعد النجات الزاكية
 على الرسول الصادق في وعده الذي نبى من بعده و على علي ولى عمده و المحمود
 بالسر اذ اباسره و المنصوص بان خلافة العباسيه و على الهما المحمودين الذين تباين
 صالدين مطرزا و المنصورين و الكفر بدت و ربطه مقهورين و بعد هذه التوق
 المريرة المريرة التي تحبيرة اقبال و السعادة منها ثمرة قد تلت من سيرة
 و حية انما وى در خسته انما تا و لها بنحسب و الا فها يردى الشوك و الوفا بنحسب
 السائل و شبل الاسد الماسل نواب الاشرف الاربع منصفه اليه من سيرة ولى عهد الدوله
 حسنة الاسلاميه و فقه امه بسط العدل و الامان في ترقية الرحمة و اعتد ثمرتها
 في بركة السنة بجديده جريا على السنة السعيدة بخلعة مباركة فاخرة ليقية عن روية
 و حر الاخره و توصية باشاه اهل اوطان عهد المهدى و سلام عليه و على اهل المنفزة
 و النوى في شهر رجب الحرام

صورت توقع فرخنده است که با قهار حضرت
 مستجاب اشرف ارفع و الاسطان مسعود میرزا
 ظل سلطان مبین فرزند شاهنشاه دست شوکت
 شرفصدور یافته است

الحمد لله الذي تد على روس الكائنات ظل سلطانه وشمل على نفوس الموجودات
 برحمة خلقه مسعود في كل مراتب الوجود طيل وشمس سلطنة العظمى في عوالم الجود
 سيد الليل والصنوة على رسوله الامجد لاكرم منظر سلطانه الا عظم صلى الله عليه وآله
 وسلّم وبعد قد ايدت من عتبة العلية المباركة خلقه شرفه غزيرة تبركته شريفه توت
 الاشرف الارفع سلطان مسعود يسر ظل سلطان ورحمة الله تعالى ولما سوان
 خلوص نية وصفا وطوية ان تقسيم بذة الهدية العالمة والاية السامية ادام بياضه
 او اقباله واصلاح بحال السعادة باله والسلام على من اتبع الهدى ونهى الفتن

عن الهوى

صورت توقع منع و مبارکیت که با قهار حضرت
 مستجاب اشرف و الاناب سلطنة وزیر خبک
 و امیر کبیر اوم اقباله العالی شرفا صاد شده است

و محمد بن غالب فرموده است که هر چند که لایحی عدد وجوده و لایضطع نه وجوده فصل التجارب
 علی القاعین و اقامه سیوف علی الحق دعاءم الدین اید المقامین فی سبیل
 بنیاد مخصوص و بخت الدین یقاتلون صفحا کتفهم سببان مصوحن اسلام
 علی الرسول الموبه الداعی علی الدین لدم الموبد قطع بسیف کتفه عن المده القبلیه
 ارحام بحایته و مخرجوا من ظلمات بحمل بالانوار الال سفهیه و الله الذین قالوا
 ربنا الله ثم استقاموا و جاهدوا فی اعلا مرتبه الحق و استداموا و بعد بده
 بتوقع التمس آیه من آیات انصر العزیز و الفتح تمسین نزلت من الملکوت
 الاعلی و المقام الاقدس الالسنی بافتخار لوب لالترف الالرفع نایب السلطنه
 الامیر الکبیر رئیس کل العساکر اسلامیه و وزیر و دارالارکان الحزبیه و لقه
 شرفه نخر موبس و علمنا حخته لبوس فیلس بده الدرع الضامیه و صاحب کل
 عن کل شتره و صره اینه ررقه کمال التوفیق و العایه

صورت توفیق مبارک که باسم اعلی حضرت قوی شوکت شامش
 ایران خلد الله ملکه صا در شده

محمد بن ادم سلطان القیم برانه تبارک الله یبده الملک و الملکوت التکریم
 فی عود سدره الضمه و البحر و است ارسل محمد صلی الله علیه و الله لیکون قدین

تأصرا للعدل بالشراد بالمعروف وداخلاء امرأ وعن المنكر بما يساؤوا
 برجله وابن عمه أمير المؤمنين واولاده المعصومين مطاير سلطنة الظاهرة واطهر من
 ايامهم بسوطة ثمار قدرة الباهرة وبعده هذا الكتاب الكريم وخطاب العظيم
 المحمدي على آيات الرقة وملكات الكرامة صدر من بعثة العتبة الرضوية على شرفها
 آلاف السلام والرحمة ويرد نشأ واقعة بحسب الابل على مركز سلطنة الاستخارة
 في نور طبقه وتشرق بتسريف الذي ذكر بالخبر في سلطان العدل واطحان الكمال
 حاملي حمزة الاسلام وروج شربت خير الانام تابع الشرح بقويم وساكن بصراط
 المستقيم العدل السلاطين وشرق الخاقين ناصر الدين شاه كزالت يد امير
 وارجاء مما لك في ظل العدل والان ان تملك ان يكون المعصوم من خدمته هذه سنة
 الساتية وسنة هذه البسة العالمية انهم يسلمون الى الحضرة السلطانية في كل
 سنة جديدة حبر ولسنة العبد هبوا مباركا خبيرة بخير العشرة وكرامة وكرام
 من ساحة قدس الامامة فالله في هذا العالم الى سلطنة الاسلام من فضل خلق
 الهادي ثم يا شرفا مباركا حيا حسرا ليجاب بعون الله تعالى شعرا التوفيق ولباس
 واهل من محامد نيات سلطان الاخطس واطحان الاقبح من رض الله اعلام نصرته
 يحفظ نظام امور الحضرة المقدسة الرضوية بتأييد خير الانوار اكرم عبدنا الصافي

فی فیه القاری علی الدرجات فی عبودیتہ رکن الذی لہ تسبیہ و علی الملک
 بشریۃ فانما وجدہ فی ہذہ الملکہ خیر عالم و لہذا ہتہ تبارک خیر خادم و عالم
 و اسلام علیہم و علی عبادتہ اصالحین فی شرح التکا ۱۲۹

صورت توقع مبارک کہ با تہا حضرت کتاب
 اقدس سرکار و لعیہ امت شوکتہ شرفصد و ریاضت

الحمد للہ الذی بعث محمد صلی اللہ علیہ و آلہ بالرسالۃ لکبری و خص علیا بالخلافة
 العظمی و اکمل دینہ بولایۃ محمد و سلام اللہ علیہ و علی الائمہ من بعدہ و علیہم
 السلام کتاب البیہر طلع من خیر شموس شمس اللہ علیہ سلام اللہ الملک اقدس و سنی
 مطالعہ نواب اشرف الامجاد لرفع لعیہ اللہ و تہ الاسداتیہ و تہ اللہ کل تر
 و خیر و وضع حد کل شہ و ضیرو و تہ تہ شرفہ علیہ مبارک لعیہ لہ ان اللہ جتہ و تہ
 و یفوز علی سعادۃ باقید و اسلام علیہ و علی عبادتہ اصالحین فی شرح

شرح التکا ۱۲۹

صورت توقع مقدس کہ بتریف حضرت اشرف
 اعظم اعظم و لاسرکار عین اللہ و تہ ظل سلطان دست
 شوکتہ شرفصد و ریاضت

انچه كه از ذي مد اعلیٰ و صیغه فعیلا ثم جعل الشمس علیه ایلا الذی یسجد و عظمت استقامتین
 ذوالعز و الاجلال و خلاصه لغز و الاحوال و الصلوة و السلام علی رسوله و این
 جمله ایله بنسبت به علی و وصیانه و محافظی دینه و علی اولاده الماجدین و خلفائه
 الراشدین بقصد مذتوقع رفیع و کتاب نسیم من سانه القدس و الایام
 و حضرت العز و الكرامة الی نواب الامجدات محمد قواعد عدل و الامان علی
 السلطان الازالی و له وله یسنا و الحمد سعیداً انما بعنا حسن یرتک و ضیب سیرتک
 کمال جلاصک نشینتی رفیه حال الرحمة فکاک نخله فاخره فاصحاب اسیدة النخلة
 و نقاب الله لاجر عدل و الاحسان و السلام علیکم و علی عیالکم و الله الصالحین
 فی شهر ربيع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقع رفیع که باغ از حضرت مستطاب ارف
 ارفع اعظم و الایام السلطنة یرتک سیر و ام جلاله صادر
 کرده است

انچه كه از هی نایم حی جنوده و لای قطع جووه و فصله علی الرسول المخصوص بالفتح
 بسین المنصور من الله بالمشکک المستویین و السلام علی السراج المنیر و الایام
 المطاہر الاحمدیه نائب السلطنة الاحمدیه علی امیر المؤمنین و آلہ الغر المبارکین و

یا یغنا من نخل سلطان الاعظم نواب الامجد الاربع الاکرم نواب السلطنة
 الابرار کبیر کارم کثیره و مناقب و فیرہ فیرہ فاه و شریف فاه و کرنا و بکیر
 مبارک ظاهر و نرجو من صدق نشیہ و خلوص طوبیہ ان یدوم تزینہ بلباس التقوی
 و شعار التوفیق و السلام علیا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شہر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت

توقع رفیع کہ باسم مبارک ہمایون علیحضرت قدر قدرت
 شاہشاہ اسلام پناہ خسلد اللہ ملکہ و آبد اللہ دولتہ شرفد و ریاض
 و رستہ

الحمد للہ الذی بعث محمد صلی اللہ علیہ و آلہ لیسکون ناصر الدینہ و مستغنا لامرہ و
 سائنا لعبادہ و سلطانا علی رتبہ و خلیفۃ فی ارضہ و آیتہ شریفہ و خیر سلطان
 و ادام خلافتہ و اعلی برائۃ تعالیٰ لہ الاکمل کبیر الہدی بید و ملکوت بقدرہ و
 و اسلام علی رسول اللہ و بن محمد و کاشف غمہ علی صیبا و العاسادات لہرتیہ الای
 الاکرام و ائچیہ و آبد بذا کتاب کریم و خطاب عظیم صدر من تقار عرش العظمت
 و حضرتہ من تالی السلطان العادل الاکرم و نہا خان الکاس الاعظم انوار رحمت اللہ
 و الدینا و التاج شریفہ الغنم و بطریقہ اشقی حامی عودۃ الاسلام و مرجع

خیرا نام باط العدل و امامان السلطان بن سلطان ناصر الدین شاه قاجار
 شیدا آند رکن و آند وزیر فی قلوب اعدای رعب حصوله آند لما کان ^{المعروف}
 من خدمت آئینه اعلیٰ الرضویة اختصم بیدون الی مرکز استلطفه آند استی
 فی کل سنته جدیدة اجرا بسنته سعیده طوسا مبارک الی کون بعون آند
 سلطان الا عظم خیرة و آند و یفوز بتبلیغ سعادت باقیه فائده اعلیٰ رسم الخیرة ^{المعنیة}
 الی خیرة سلطه لباس العز و شرف اقبال و نسل آند تعالیٰ ان یوفی السلطان
 بالعدل الا عظم بداره العدل و الاحسان و حسن السیاسة فی عباد الرحمن و السلام
 عینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شهر جمادی الثانی ۱۲۰۰

صورت توفیقی است که با قاجار حضرت مستطاب اشرف
 اقدس سرکار و سعید دامت شوکتها در کرده است

الحمد لله جل جلاله بنجد علی آند علیه ذلک انصرف او منصورا و کفر متبررا و منصورا
 ثم اکل و نیه و اتم نعمته و اجمی امره و اعلیٰ طمست بولایه علی و صیه و خلیفته و ضمیمه
 عهد و لایحه مسئول و هو مسیئران الرود و بقبول سلام آند علیها و علی بناتها الطاهرین
 و است الشمس طلعه و نوار اولایه سا طعمه و بعد به توفیق مبارک من حضرت عالی
 و قد کرمته اعلیٰ نواب اشرفنا لا سجد الارض صاحب انفاخر الحلیة المخصو ^ص

بالمواهب المستیة وبعهد الدولة العباسیة الاسلامیة منظر الیدین سیرة ازیة توفیق
 بکتاب انساب الکامل سعادت وتمام شرف بشر شریف شریف بوردک من فی
 دین من ترین به ووصیه باتباع الحق وافتقار الرشد وشفاعة القدر وادام
 الاحسان وخصائص النبیة وترفیع الرخبة وناهل من اهل ان یدان یدان وکفر
 احسن وواع وایسلام علینا وعلیکم علی عباد الله الصالحین فی تاریخ ۱۲۰

صورت توقع که با غراز و تشریف ارفع ظل السلطان
 اوست شوکت شرفه در یافته

الحمد لله الذی حفظ فیض الاسلام وجعل الشریعة من قضاة اعلام باید سلطان
 اعظم واما خان الافخم سلطان بصیر بیده الله بحجود انصر فاراح العباد فی غلظة
 المهد ووعمر بسلا و فی عهد السعد وادام الله ما من عدله واطال الله برکات
 ظله واصلواته وایسلامه علی محمد ابعوث بالهدی واثبات البسری واثبات العباد
 بعضی الذی حمله الله بنیاب التیف وایسته وواعیا الی الحق بالقره وایسته
 وعلی علی بن سلطان ورافع میسرانه واه الآف الاکرام وایسته
 الی الدوم ویکد هذا کتاب مستطاب الکریم الذی یطیب بانواع التکریم
 او التظیر صدر من دقنی الخیرة الرضویة واکفی لیبسته اعلویة الی نواب الافر

الارفع الاسعد ظل السلطان ايد و امه قسالى و زاده قبالة و اعانه باختياره و صلح با
 ليصور بقرانته و مشرف بتفاوته و نوصيه بجازته العادل و الاوصاف و استحقاق
 اتقى برفع العظم و الاقصاف و نامل من الله تعالى ان يحبه في درعه الحسينيه و عليه من
 فضل خلد الله في عيس طوبى المبارك الذي ارسلناه اليه و شرفناه به و سلمنا
 عليه و على من اتبع الهدى في تاريخ ۱۲۰

صورت توقع رجع که باسم حضرت اشرف و الاغائب السلطنة
 امير كبير و ام جلالة العالي حيا و ركر و يده است

و بحمد الله الذي لا يقطع مدد و دونه و لا يحصى حد و خوده لا ينفوت عن حقه سلطنة المباركة
 ان جناب الله هم العالمين لبث محمد صلى الله عليه و آله باله حجة الكبرى و امير
 سلطنة العظمى بجلية نبيا بآتيه و الاطراف انا العظم و الجيف و الصلوة على من
 اهدى كان الدين بصيرا و هو شريف امير و اعلى الله بحسبه نبيا و ملكا كبير اسلام
 صيها و لها اتعاق الشمس و القمر و بعد ان تم كتاب مبارك انزلناه على توابعنا
 الارفع المعروف بالماثر المشهوره تيسر لنا ان ننصو و ناسب سلطنة ايد و امه
 و شرفناه على ما هو العود في بلاد العام المسعود بحسبه كريمة فاخرة التي انوارها
 منها بامير و اما البركة عنها بامير و نرجو من الله الكريم ان يوفقكم كما كان

الارفع الاسعد ظل السلطان ايد و امه قسالى و زاده قبالة و اعانه باختياره و صلح با
 ليصور بقرانته و مشرف بتفاوته و نوصيه بجازته العادل و الاوصاف و استحقاق
 اتقى برفع العظم و الاقصاف و نامل من الله تعالى ان يحبه في درعه الحسينيه و عليه من
 فضل خلد الله في عيس طوبى المبارك الذي ارسلناه اليه و شرفناه به و سلمنا
 عليه و على من اتبع الهدى في تاريخ ۱۲۰

الارفع الاسعد ظل السلطان ايد و امه قسالى و زاده قبالة و اعانه باختياره و صلح با
 ليصور بقرانته و مشرف بتفاوته و نوصيه بجازته العادل و الاوصاف و استحقاق
 اتقى برفع العظم و الاقصاف و نامل من الله تعالى ان يحبه في درعه الحسينيه و عليه من
 فضل خلد الله في عيس طوبى المبارك الذي ارسلناه اليه و شرفناه به و سلمنا
 عليه و على من اتبع الهدى في تاريخ ۱۲۰

اسير و اسلوک و يجلک من ابناء الملوك يمسك لباس التقوى و يرتكب بشارة
 اهل الخيرة و السلام عينا و عليك وعلى من اتبع الهدى فبشرنا

صورت توقع رفع مبارک باسم حضرت شتابار
 امجد حسام السلطنة سلطان مراد اميرزاد

الحمد لله الذي بوحد الخبير الى بلاد و عباده بنفوس شتية و سلطان مراد لم يكن
 الفراء من حكومة الباهرة و ذل في كل شي سلطنة القاهرة ميرزا من الذين سلكوا
 سبيل الحق و السداد و نزل في شرف من بعد ما قطعا اعبا وليس بحسام سلطنة
 فلول و كلسام مرده كلول الذي بنت تحتها بالرسالة و خصه بالاصابة و الالة
 صا و عالاه و مبلغا حكمه عا ساهلا حكام الجا بية و حاكما على الطريقة الرضية صلوات الله
 عليه و آله سيما بن عمه امير المؤمنين الذي بسيفه حيا الاسلام و قام الدين بحمام بهر
 عليهم جميعين و بعد هذا كتاب كريم و خطاب عظيم من خزنة الروضه المقدسة الكريمة
 او من سدة السدة السنية المحوية الى نواب الاشراف لرفع الاسعد حسام السلطنة
 سلطان مراد اميرزاد الوالي لمملكة خراسان و نقد نوره لا فاضل بعدد و الا ان
 انه لما وصل الى خدام خضرة الامانة لازالت محفوظه بالعبسة و الكرامة تغلک
 بحاجه خضرة المقدسة كاستبر و انعمه الله و عناية و صداره فشره من بلهم باليون

تا آنکه تکی کل عین محمد و ابک اندلذی جل علیه شکورا و تقسیم نصفه و سرور
 بود و چنانکه یک صحابه بعد من عبادنا الخلیصین یعنی انولیه اعظمی نواب محمد باقر
 حضرت مبارکه فخره تعقیب من برده اند یا حشره الاخره فرین باطنک و خاک
 بپوشان و تحمل یوم الزینة بجز از تو هم از تو یک بطاقت الله و ساعت او مره و تقسیم
 حرمانه و شاره و آن توی نیایه انولیه اعظمی من شان علما با حکام بشریه لغت
 تقسیم الناس علی الجمیع البیضا و یحفظ مال الله علی حسن النظام و ارتباط و یکنون
 تصرفات مصونه عن التفریط و الافراط و فی هذا الله رضا و کف فلاح شکر الله
 علی کلمه الرشد و الصلاح و السلام علینا و علیک و علی عباد الله الصالحین و ادر علی

توقع ای حضرت شاهنشاه

خدیک اللهم یا من خصل الانسان بشرف الالهیه و الراء و اختارنا من بین النام
 بخلق الولاية و الامامه فمخن بعون الله سلاطین عوالم الوجود بسلفه کتفه و حکام ممالک
 ارضیه و السوء بکونه المطلقه صل محمد صلی الله علیه و آله مطاسره اسم الله عظم و مضاعف
 صمد الله قد مرنا صبرین لدینه ان قوم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد بذالورق الاثر
 و بعضن الاظهرا فی فدی من الروضه السامیه و الحجتیه العالیه لارالمث قطوفها
 سبقتا دینه و هو توقع مستجاب و حسب کرم و خطاب من سده کهنه

در این کتاب در بیان احوال و اخبار و مناقب و فضائل و کرامات و معجزات و غیره از ائمه و اولاد ائمه علیهم السلام و در بیان احوال و اخبار و مناقب و فضائل و کرامات و معجزات و غیره از ائمه و اولاد ائمه علیهم السلام

اعلیٰ و خدیو القیاس المقدسه الرضویه الی مرکز السلطنة الاسلامیة و حاجی الخور و
 الی سینه السلطان الاعظم الامجدی و نجفان الامم الی کل حافظ الشریعة الخبیة
 و عیار الشیعة الناجیه سلطان السلاطین بالاستحقاق المشهور صیحة بحارم الاخلاق
 فی الامصار و الافاق الملک الملوذ المنصور ناصر الدین شاه اید الله ملکه و سلطانه
 و اید الله حیده و عوانه و لقد انعمنا فی هذه السنة الجدیة جریا علی السنة السیدة
 تبریک العید احاده الله باقبال و خیر سعید ثوبا مبارکاه و بوساتیکرترین
 ایشک المقدس السلطانی و قد انعمه لاشاه العدل و الاحسان و قدرنی تحت
 امراته و الامان الی کل الحق و الامان فی جمادی الاخره ۱۲۸۸

توقع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف
 امجد ارفع و الانایب السلطنة امیر بسیر و وزیر رشک
 دست شو که صادر شد است

بحمد الله الذی انجز و عد و غلب الاحزاب و هد یزید النعمان شکره و یغفر له
 من خیره یحب ان ین یاتون فی سبیل صفاء و یطوون کتاب کفر کلنی استقل قنا
 خلق العالم علی احسن نظام و یقین قوام رضی عن المعابرین فی حقیة الرضوان المجاہدین
 فی حایة الامان و له جنود لم یر و اخلصت باذن الله علی فئه کثیره و الا ان حربهم هم العالیان

والکاسرون الممنوعین ذوالکعب هم الخاسرون محمد و نستضم منه بان
 بش محمد صلی الله علیه و آله لخصه امره و احلا کلمته و خصه بالفتح لم یسین و انهم
 اسیرز و اخانه بالالف من اللکستویین و کفی الله المؤمنین القتال قتلا و قتل
 لهما و الحرب لطفاً و اذ با و ما و کما اراد و انفسا نور الله فی انما کلمته اطهر ما اذ با
 و اسلام علی علی و اهل بيته و عاز بالمعام الا قدس الاعلی و حق رسول الله الوصی
 الختمة کبری و نایب السلطنة و تحقیقة العظمی الادی کان بالاستحقاق للمؤمنین اسیرز
 کبریا و جيش السلیم و سرانهم بیدیر اشیر اصحاب الآیات الشهورة و الایات
 المنصورة و بعده السیم الساری من حسب الرضا و السیم البحاری من حسب اصفیا
 و ورق سطور و ورق مشور و فیه آیه انزل من حضرة قدس الملکوت و سانه
 البحیرت باغوانه نواب الاشراف الامجاد اکرم الالفم نجل السلطان الاعظم سیم
 السلطنة الایر کبیر وزیر الدائر البحیرتیه الاسلامیه ابداً الله بحکایه و بحوزة العظمة
 مع کمال السعادة و خصال النیر و لقد شرفناه فی هذا العام المقبل بالبحیر
 بترفیع فاخر مبارک لیتبرک بقلبه و یستغنی بانوار قدسه و یغتنم هذه العطفه
 یستغنی به اکرانه المرسله من حضرة الامانة فی حکم الله ۱۳۰۸

توقع رفیع مبارک کی است که با قضا حضرت مستطاب

مجدد شرف ارفع والا ظل السلطان دام اقباله العالی صادر شده است

و الحمد لله ذي ظهري كل شيء نور بر نانه و قد على الكائنات ظل سلطانه تدور السموات
بسطقه با دارته و تجرعى امورا لا يرضين للطبقة بار اوتة الحاكم العدل في عرسيته
اعتابر العالاب في حكومته غلة المهد و في حماك نجيب و ايشود بسط و سلطانه
المسعود على جميع الوجود محيط و ست رحمة و شمت كرامته على العالمين تبارك
الذي بيده الملك و كتابه بين يمش محمد اصلي الله عليه و آله نيا با سيف
و الكتاب و اناه ابحه و فصل الخطاب و اظهره على الدين و خالنا نون المعاني
الانبياء هذا الروح الشريف السامي و الروح الكريم الاممي كتاب مرقوم شبيهه المعتبر
و لا يسه الا المظهره ان تلقاه بالخيره و الكرامه نواب لا شرف الارض الا مجد الكرام
الا فتم سلطان مسود سبر ظل السلطان دام اقباله و زير جلاله و لله شرفه
في هذه السنه المعاداة جدوت بالاقبال و السعادة تشرى مبارك و موس
ببارك يزيد يوم العيد بزيرة آية خطون احب تستر تبغار مولاه و زوجه من ام
شده المحال ان يحول حاله الى حال و يسهل عليه كل امر صعب المنان
انه ولي التوفيق جمادى الاخره ۱۲۵۸

صورت توقع زرع مبارکی است که با فتح حضرت
 مستطاب اجل مجد اشرف ارفع اکرم فخر اعظم والا
 ولیعهد و امت شوکت صادر شده است

الحمد لله ولی المؤمنین او فوالعجب ده و آمنوا بوعده ما ستصاوون و یورد
 افتاد که سری و آنکه انار بدایت العاصم علی فی صحیح البویات عمده سار و سار
 و فی کل الآیات امره جار و مقبول لا یخص عن اعطاء هدره و لا یکن العزاز من کل
 جعل کلک البانف در جمله السانف و جملة الدخس و یوعلیم بی کل رسالت محمد و اوله صلی
 علیهم و آله و سلم و نبیه و ترجمت عمده و در حقه فی حواله الطولیه و الحسب ضیة و اوله
 السانف و آله ضیة و صمیم من بین الانام بحسب الصفات الزینیه و بعد

تجلیاتی است در معنی وجود زبان فارسی بی
 کلف نوشته اند

بیاش نخستین در بیان حقیقت وجود و حقیقت نبود باید است که وجود کن
 بشود غیر و جو خارجی و ذمی است یعنی اگرستی را بلور عدم تقبید و لا بشرطی
 و شرطه مانی مطلق است و تقبید نه مرتفی است و نه کنی نه عام است و نه
 نه و حد است و وحدت زنده و بدانش نه کثیر بلکه این عبارات لازم بر ترتیب معاد

وجود است حال سه ریف درجات ذوالعرش و قال الله فاستأوی
 بقدره شیخ شتری گوید وجود از کمال خویش ماری است قیما بود
 اعتباری است پس هیچ این احکام فراسیگر و خوانامت وجود را و بذات
 حقیقت مقدس از مرتب و منزله از این مطالب است و آلهایش این حدود
 در تک این نبود بدین صفت نیرد همچنین وجود جوهر است در عرض نیرد
 جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لافی الموضوع باشد یا هستی است که اگر در خارج
 هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجودیت یعنی اگر ذات را هم در
 شش تا خود دانی چنان نیست که وجود ذات مثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت
 وجود بخود است و موجودیت با همی که جن مثبت آثار و بعدیت ندارد است
 حق جوهر است مثل سائر است که همه چیز از روغن چرب میشود چربی روغن از روغن
 است و در معنی ثانی جوهر با هستی ماخوذ است و معیارت وجود با هستی
 روشن چنانکه از تمایز فرق دارد اما اینکه وجود عرض نیست چه که
 عرض باشد محتاج به موضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شتر
 معروضات که قبل از تحقق عارض تحقق باشد پس لازم آید که وجود قبل از
 موجود شود و مفیده تقدیمی بنفس لازم نیاید و نیز سکونتم وجود جوهر در

زاید بر ذات و بیات احوالت و وجود ممکن نیست که زائد بر خویش شود و از
 این گذشته وجود ما خود است در تعریف چاره و عواض زیرا که هستیم از
 این دو دست پس غیر جوهر و عرض است و از این ترئیفات چنان تصور نشود
 که وجود امر اعتباری است و تحقیق و اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار
 معتبرین وجودیست تحقق دارد و کان لحد و لم یکن معشئ و از آنست که تحقیق بشرط
 شیئی امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لایشرطی همچنان باشد پس جوهر
 صفت عقلیست و عدم در مثل در مفهوم او متواند بود مثل و موجب و امکان در ذات
 و ممکن در وجود اعم استیاءست بموم یعنی مثل عموم کلی نسبت با فردش در اول
 همین حالت و بعد بر مدهامیات انبساط دارد و بر حتمک اتقی دست کل شیئی
 اتقی مفهوم عدم را هم عارض میشود چه این استیاءزید در میان عدم مطلق و مصاف
 و تا وجودیست پذیرد و حکم حاصل نمیتواند و وجود خاصتر از همه چیز است
 اندر آسمان و الارض بطور تحقق و نسبت آبد به بیات و عرف همه استیاء
 اولم کیف بر یک از علی کل شیئی شهید و مضمی ترین و پوشیده ترین استیاء
 اریست حقیقت و ماهیت ما عفاک حق موهفک و بیع غیر تحقق در عقل با
 پس نمیکند که وجود پس او محض کجاست و قوام و قیام همه استیاء با دست

برکت وجود شامل نشود شی در خارج باطن حاصل نماند پس وجود مقوم شایسته
 بلکه همین شایسته چه یک حقیقت است که تجلی در مراتب میکند و ظاهر در صور
 میباشد آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین پس اشیاء و جهان ثابت است
 مانند چنانکه تحقیقت انشاء الله تعالی بیاید پس در میان وجود و عدم واسطه نیست
 همچنان که میان موجود و معدوم مطلقاً در مرتبه حقیقه واسطه است میان
 وجود خاص با وجود عده شش و هیت مطلقه اعتباری است و تحقیق در نفس الله
 نذر و از برای وجود قدسی دستی است چه ضدیت فرع هیت است و
 شیت لازم هیت و وجود مخالف را ضد میکنند و وجود متساوی
 شین و پس گفته می باشد تحقیق ضدین، نعوم تسلین و چه است بلکه وجود است
 که بصورت ضدین ظاهر شود و صفات سلبیه با اینکه راجع بعد است
 باید بوجود است با اعتباری چه هر یک از جهات تغایر و ارضیت وجود حقیقی
 عین باقی است و زجده بلکه تغایرین مجتمع، عین وجود نه جهات آن در عقل
 شاید چه اگر در عین موجود نشد مجتمع نمی شوند، سنیکه تغایرین در وجود و خارج
 از نوعی از نواع وجود مطلق است جمع شود صفات نادر و جسمانی آنها را
 وجودین هیت موجود و در جمله خصایص وجود است که قبول آنست در تجریدی نیستند

همانند در خارج و نه در عقل زیرا که وجود در کمال بیاعت است جنس فصل
 و حد ندارد و قبول بیشتر و ضعف بذات میکند زیرا که تصور شدت و ضعف
 در عرض قاعده میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در دو محل یا در عرض
 قاعده نیست و جنس بیک جانی از زیادت و نقصان مثل حرکت بخوبن
 وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصان شدت و ضعفی واقع
 بر وجود شود از باب ظهور و خفای است در بعضی از مراتب چنانکه در قاعده
 مانند جسم و غیر قاعده است مانند حرکت در زمان و وجود غیر محض است و چنان
 بر عرض است و قوام وجود است است زیرا که محتاج نیست در تخصص
 امری که خارج از ذات او باشد پس است قیوم بالذات و ثابت کننده
 غیر است و از برای وجود است ذاتی نیست و اگر محتاج خواهد بود بسوی
 موجوده بواسطه امکانش از برای او انتهائی نیست و الامر عرض عدم خواهد
 بواسطه موصوف خواهد شد بعدش با انقلاب لازم بیاید فهو ذاتی و
 ابدی و بوالاولی و الآخر و الباطن و الظاهر زیرا که هر چه ظاهر است در
 عوالم شهویه و بر چه باطن است در مقام غیبیه همه یا راجع است و وجود
 بر نفسی داناست از جهت آنکه احاطه دارد و باشیای بذات و حصول علم برای

عالمی بواسطت اوست پس او نیز او را تراست بدانمانی و بوجود دستوار است
 همه کمالات و فاعل است همه صفات مانند علم و ارادت و قدرت و وسع و
 و غیر ذلک خود تجلی السیلم المرید القادر السبع البصیر بذاته و برکت و جود حق
 است و کمالات اشیا با آنها بلکه غایب می شود تجلی و تحوّل و جود و تصور مختلفه
 در جمیع وجودات خاصه است بلکه در مراتب احدیت در جود ظاهرند در مقام
 و احدیت و جود و وجود حقیقت واحد است که اصلاً تکرار دارد و کثرت
 ظهورات و صورت جود صمدی بوحده است و این او ندارد زیرا که در وجود منابر
 و نیست که اشراق مادی شده باشد و چیزی و بسیاری از اشیا باشد و شفا
 و این مطلب نامانی نیست با ظهور آن حقیقت واحد در مراتب تعیند بلکه
 بوجود اصل جمیع تشات صفات و اسمائیه و مظاهر علمیه و غلبه است

این فرمان مبارک بهر انشای فصاحت پیرانی ان
 بزرگوار شریفه ایدار است و امضای خادمی نواب محمد

این پیر

محمد سید ذی کرم المومنین من بصفه الی النور و یسجد التوبه من عباده و هو اعلم
 انفسه و اعلمه علی من فخر سده و من و من و اذن من فی الاستخار المومنین

البضع البضع لطاع فی يوم الدين صلی الله علیه و آله انفسه یساین و بعد
 بخلطه مولای ان نبی و بین الله و تو بالا یا تی علیها الارضاک بر حاقبت
 بخیری که دست تو سل بدیل شفاعت بازند بضمون من تنگ بکم نمی است
 نجات برای و آگاه است از باب درجات روی او گشاده خاکه نواب
 محمد و اله محمدین نیز در کمال عجز و عبودیت و طاعت باستان فیض نبی
 سوده اند و اقصین عسبه عوش مرتبه در خودت نمود که در سلک خدمت و الامت
 حرم گردنی خدمت مبارک شرف انساک حاصل نماید و حصول این نسبت
 برای حصول مغفرت و قبول معذرت و سینه میگو سازد و انجا حالما سوله این تو
 رفیع مقدس که ایه خاطر فاه است و مایه جود گناه شرف صد و رمی باید
 که جناب جلالتنا ب تو الی السعاده و الال یوقن الملک که به نیابت ذات
 اعلیٰ فی صفات سلطان عادل و خاقان کامل رساننده دین بیا شمع الله بسین
 بطل بجا به تولیت آستان قدس نیز فرزند نواب و اله محمدین میرزا
 ازنده الله در کشیک بنجر خادم شرفی آستان جبریل در بان دانه مقرر ان
 بوی معری الیه قدر انیرتمه و استناده و حالات باطنه را با حصول این نسبت
 انجا بره بضمی توفیق دهد که این جن متصوع نشود و از این فیض ممنوع نباشد و انجا

این ربط مبارک را در اتباع احکام تسبیح و تسبیح احوال و عدل و انصاف
 جنابان سعادت مابان عالی مجتهد احوال آستان ملک پاسبان و کتاب
 دفترخانه حدس شرح بیقرمان سعادت عنوان را در دفتر خود ثبت و
 ضبط نموده در عهد شناسند فی ثانی عشره سوال المکرم ۱۲۹۲

رقعه است که بمقرب انخافان میرزا نادعی خان فشی باشی
 مرقوم فرموده اند در خصوص قبول دو قریه رزق
 و زاد در خراسان

عرض میشود از صد در دست مبارک در تجدد قبول و محتسب
 نواب ساجد و الا شایر اده معین التولیه اعانه الله و انفسه بسینه مستخره
 شکر بودم پروردگار طرف سامی پیغمبر آورده اند که موجب کدر نواب
 امیری آید و بجز تبه دست که خدا نخواسته بجزک و الالباع رضه نسیه و به اده
 محمد تعیین مانده که رزق و انداد وسیله رزق اضا شود و در تحصیل
 انداد با این سکه سلفیه ده جانه از تصدیق بخراباد شت دست که
 شرفیاب حضور حافظت ظهور و الابدوم متجهانه عرض مستعمل کرده که
 اگر فسخ آن آید فرموده در منوق دسته علی بخرینها اولها باشیم بفرمایند

مرحمت فائز حکم سابق را تو کبید و تقریر فرموده اند که هذائی نیامده و بدائی
 نشده حکم ثابت محمود اتمضی و محمود از دارالانشای و الامطاب که کسیدند
 مع اشکر خطاره و ابلاغ که رسم درق و اندام را که با لغای شبیه و چار
 تا غیر بود امر و زینواب و با برسانید که از این رکن در مرز کمال و سوده خیال
 شده و عاکوی وجود مسعود تقدس الی باشد ایام خاست در روزگار
 هدایت پانیده و مستدام باد

کارمادی این بود تو مادی	نام خسر ز ما ز شادانی
-------------------------	-----------------------

۱۰۰ نه در جبهه اوقات شیخ اگر

باسلامبول در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی
 رضا قی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده اند

ای یار و فادار من ای حاجی حاجی	دی جمله اجاب باقبال تو را حاجی
از روشنی ز می نسیره توان دید	باریک تر از مولی مانند شب و حاجی
عکس اگر از خسر من تو نماید	بر قسرد موج شود ما کن و سماجی
ان موش عیسق تو دان فکر و فقیقت	مصباح دیبای شد و فتح اعلا حاجی
تقریر تو نیکو است چه دشنام و چه کرام	تخریر تو خوب است چه دادنی و چه حاجی

بر کس بجان خمدل از صحبت یاری است	تا نیم و بهین دوستی خست حاجی
----------------------------------	------------------------------

حاجی جان چو کاغذ از شما متوالیا رسید در حاشیه که در بستر ناتوانی افتاده بود دنیا و مافیها و من نصیب اختر بودم و منتهات عالم غیب و ملکوت را مشاهده نمودم بقول عثمانیها نزد یک بود انعام معده و در پایان باید در معجزات کرم فضل الهی شامل شده صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که با کمال ضعف و نقابت پاکتهای شمارا گوشه و ملاخصه شدم پناه بر خدا بگیرد بحیرات شریفه نارسود و انصاف و بالادست دره نادره و تاریخ و صحافت بود چنان چه به بنحاطر زود و مزاحمت بشناسد که خوف کس مرض بود و نقصی بر من که توی حکمت رفته بودید با فخره خسری که اصطلاحات منطبق باشد

در تنگنای عکس نقیض خیال	ترسم که صورتی زهویلا جدا شود
-------------------------	------------------------------

بر خلاف مقدم و تنالی که شاموشته بودید وقتی در ایام عبادت و روزگاری طراوت که تلم منطبق میکردم بچهره نورانی و طره ضلعتی صاحبکمالی نظرم افتاد این صراع بنحاطرم الفاشد الشمس طالعده و دلیل بوجود مختصر با هزاران جان کردن از رسم کفر مرقومات شو بود آن هم چیزی که نصیب من بود که طلب برهمنی و سلم را از دسترس بوده باید یکی محروم انصاف جناب اجل امجد اگر

حضرت سعید کبری معین الملک دست توحید و ارادت رفعت در اقامه توحید است
که جمله بر آنند

بر کون که منکر حرم رخ تو گشت تا دیده اش بزرگ غیرت بر آرد
صبر بانی دقت دانی که حق ششما نظر ذمیدر نیجه بزرگی و صوفی حضرت و غنای
بست خدایان است با یکی بقیه صده تکامل و تسامح و تو اول بند در رعایت حق
بازان و انیسای دیون و دستاران خودم معترف و مقرونه من ستم
هم مگر حضور تو کبره دستم دوستان و جناب رایگان بجان سلام بر ستم
در همه الناس عا درم خدایم دستم طاقت نکا ببری و تحریک
دارد ریاده تصدیق نیکم شهر علمه ۱۳۵ شیخ اکبر عیون

رقعه ایست که ملک شعر امیرزای صبوری خراسانی فر قلم فرموده
در جواب مشارالیه که عذر آری را ندان گلستان کرده

ای شعر از حقیقت ملک	وی شده و ملک و ملک
---------------------	--------------------

من ستم را از حصول عذایم نمیزانم نفس بدان کسید با ف بار
مهر و برید ماند در هسطل ماهت و جبر بان ترا زده است و آ
احر علم من بلیون آتما کم بهر جوری که معترتده و صبوی که مقدر کرده

تصحیح است عمل صحیح حضور و غیاب استماع و تمی نذر و در تدارکی نخواهد کرد
 است اما حال مقرب بدون وضع متعب مانند شکل اول میباید آلتاج خواهد
 بود و نور سید اش بر سر یک تاج سزد که از همه دلبران ستانند باج
 اگر چه خواهد فرود قسمت ضعیفی شد و بر حال قسمت ازلی بی حضور باشد
 علی الجماله وقت غنیمت است و عمر محترم فراخی و کتابی و گوشه چینی
 فرست که عالم می است خاصه و می که با دو دو در صحبت یاران
 کند و زینهار خوان انکار و قساره و تخلف زینش اسان بکنید که حضرت
 سحاب تر سید ارسیده الا نام آقا و ام سلمه بر رات وجوده و صده قطعی
 و علم بی در بوده اند که صبح سینه باید حرکت کرد سر و ارنیت که آن
 صغیرین را مثل در زره باشند کرد خمیازه کشید و مع ذلک بعرا مید که
 از سر انجیاد ششم بچیان میکردم و حال آنکه در هیچ تمکیزید نذر سوراخ
 سوزن و نزار احکاف در روزن

مجاب حک یک سو بقدرت سوزن

توجیه در حق صاحب آقا شیخ از سیم قی اسان العلماء زید
 بحضرت سحاب اجل اکرم عالی آقای امین السلطان ام قله

العالی مرتوم فرموده اند

عرض عالی بفرماید شرط خلاص در فرط اختصاص مقتضی است که با هر
 وسیله حسب حالی بجزرت اهل عالی فرستند و این شش آدمی مورثخانه ظاهر
 مبارک را دلیل قنیه و جالب توجه کرده و دلی بلا خطه اینست که خیال حضرت
 مستطاب عالی را تصادم نکند و باطنها رقص و انشای خصص بایه تقدیر صفای غام
 سامی نشوم در نهایت دم فرود بسته ام و خانه را گشته ام و در زاویه عمومی نشسته ام
 کرد کار را کرده به مصاحیح خویش صبرت و فی اهلن سخی و فی لهن قد
 ولی در این موقع که جناب مستطاب شریف نصاب لسان العلماء و ترجمان لغت
 آقا شیخ ابراهیم سلمه اند از آستان قدس مبارک عنایت مرحمت فرستادند
 بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب عاقلانی
 و مدتی ایشان را از وجود سعادت نمود عالی عرض و شهادت در علم الله تعالی
 در اینست که در عتبه مقدسه رضویه علی شرفا آلاف لحنیه شرف بودند
 خصوصاً نایب الزیاده ذات قدسی صفات عالی و نوحه از تذکره مکارم
 و شکر مراد از انسانی فاضل نبود و در محسب کرده بیان با فصاحت
 بیان بیشتر از خیرتی وجود مبارک استعمال داشته چون در آنحضرت با نظر

که ساخت اقبال و نصرت است حق سبح و تعالی صانع می شود انشا الله زاهد
 علی لکان در باره ایشان لطف و احسان خواهد فرمود که وسیله امان و آسودگی
 همه دعا گوینان و مخلصین حضرت اجل عظم و ادم غله خواهد کردید ایام اقبال
 در احوال مستدام *سخن در پیشتر*

ایضا سفارش نامه است که در حق جناب معظم اله زید توفیق
 جناب اجل امجد عالی سرکار مخبر اله وله وزیر علوم و تعلیم
 مرقوم فرموده اند

بعض میرساند *باینکه رشته آبار و رابطه اطلاعات از همه جا و*
 کس بدست کفایت جناب جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است
 که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بجزکت سیم و برکت سیم
 اعلامی و دستمانه نیز بایند و دنیا می تنفذه غیر مستقیمه مگر اف بجانی را هم از
 به طرف در حق کسانی حکم داده و بذل فرموده اند که غالباً بی پایه عرضهای کنند
 و در حق مردمان محترم بایه سیکند علم اله در آن ده مجلس که بشف حضور عالی
 نائل شدم دانم و مخلص است که در بید یقین داشتیم سه التفات خاطر سیم
 لا یقطع خواهد بود و انفعال این عروه محال و مفسد حال هم بر جسم قوی غنا

باطنیه حضرت عالی بقضای کمال ایشان و استظهار را دارم ولی خوبست
 گاه کاهی خط صورتی و تصنیف که در قیفسه نیند با اینکه حاصل ذریعه جناب
 استغاب شریع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا
 نگاهند و تا همه جا همسراه شرح حال خود ابلهان صدق ایشان و امیدند
 که امروز بالا استحقاق بلکه بالا جماع و الا اتفاق لسان العلماءستند چیزی که لرز
 خاطر نشان عالی یسند مراتب احاکونی و مداحی و حفظ جنب جناب معری
 است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی با قاضی آستان بالا اختصاص
 مایب الزیاده وجود قابل بود عالی بود و همه جا ذاتی استیامی رسته
 و بسته حقوق خلاص و سابق اختصاص ایشان در انحضرت بی نتیجه نخواهد
 ایام قابل استدم سح در خنده

ایضا

در حق جناب معری الیه توجیه جناب استغاب
 اجل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان داماد
 مرحوم فرموده اند

مرض میرزا قنبر آقا است و صدق ضمیر بهترین گواه که ارادت

حاجت تمام و عقیدت صادق و اطمینان حاصلی ثابت دارد و فرعی ثابت بوستانی است
 که بر کز نژاد با خدایش چیزی که از ذخایر ملک و مایه لایحه حاج دنیوی برقرار است
 مرفعی امان آمد از دست برد عالم متغیر محفوظ و محروس جان جوهره فضیله عشق و
 ارادتی است که بجزرت عالی دارم اگر تصدیق بفریضه نمیدهم و گستره مرا هم عالم
 غریبم نموده اش را میداند و نوشته میخواهد ولی در این موقع که جناب استقامت
 انصاف نصاب شریع آداب اقا تیغ محراب بر دهم با قلب سلیم دان من مشیت
 کابریسم مرجع است حضرت قدس رضوی را تقسیم کرده و در آنک محض انس
 ظهور پیشینها نمود و بودند لازم دید که خاطر مبارک را بحالت ایشان نعل
 نزدیکه و جالب التفات و توجه کرده که جناب مغزی الیه با تقضای کمال
 حق شناسی در رعایت ارباب مخلص و مخلص در مدت اقامت و کسرت
 در آستان گرو بی با سببان نایب الزیاده وجود سعادت نمود عالی بوده
 و غالب اوقات بشر محاذات جمیده اصناف استعمال میورریدند یعنی
 دارم که نزعات شیاطین در راحت خیال و خاطر عالی سورتا تیری کرده
 و از سحر ایض محلوله و خب را محلوله قلب انسانی و سلب اشی طهور نموده است
 و الا زیاده برایشان در انصاح مدعی و انصاح مدعی عرض سیکر دم مجاری انوار

شخصی و مخلص را هم اگر تفقد آن طالب اطلاع باشد جناب مستطاب شیخ
از اهل صفات و بالاستحقاق لسان العلام برض عالی خواهد رسانید ایام قیام
و شوکت ستم شیخ وزیر خرد

ایضا سفارشش نامیده است که در باره جناب لسان العلام
بحضرت مستطاب مجد شرف اکرم فخر اعظم و الاسرار
نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ و ام اقباله العالی
نوشتند

برض حضور و الامیر شایسته علم آمده و کفایت به شهید ادران دو مجلس که بزرگ
مخاض حضرت ارفع الفهم است شوکت و زادت رفعت نائل شده و سعادت حضور
و استعدا که ایدام انقدر در جسم و شفاعت و مکارم اخلاق دید ایدام که داد
بهمر موجب عا کونی و شایخانی است و در مجمع روحانیان شرح ذات
در سه صفات و کار او این تکالیف همه خود میداند اینک که کتب و تفسیر نگارش
و شرح عالی بان حضرت سیرت نیز استند حفظ بها خطه است که خاطر
تصدیق شده و وقت شریف نصیب دهد

بیت

سخن را رسم ولی ناکفین اولیا

در بنیام که انوار تجلی است

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادت می کرد و کسب سعادت می نماید جناب
 فضایل نصاب شریع آداب آقا شیخ ابراهیم اتی ربه قلب سلیم که بطیفه آن
 من شسته سالهاست از پیروان اراده بندگان و الاست و دعا گوئی مخصوص
 ذات ملکوتی سمات اقدس همچون علی دام ملکه و سلطان و خاطر شرف
 برای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای نیت معنوی الهیه که اسبقت دارد
 در پیشوایان هدیده که در استان کلایک پاسبان بالاخص صاحب نایب الزیاده و در
 سعادت و سعادت و الابدوند با اختیار و تصویب فاعلمه علمای اعلام و حجج اسلام
 اید هم الله تعالی از طرف و شرف استان دس سرکار فیض آثار جناب
 معنوی الهیه لقب لسان العلماء نامزد گردید و هر یک از علما و اجلای لسان صدق
 در حق ایشان تصدیق کردند و اهل مستون گفت بعضی صادق تر و موافق تر از این
 مورد کم اتفاق افتاد و از توجهات کامله و عنایات شانه حضرت اشرف
 ارفع و الام غلظه و قباله سئلت بیرون که در خاکهای محسره عتقوی اتسک
 بیاویز صاحبقرانی خلد لسه ملکه و جسمی فی بجا رخصر هکله عرض تصدیق و
 و توسل می کنند که فرمان قضا جرایم مبارک بقدر این لقب در باره جناب معز
 الهیه شرف صدور یابد که مایه دعا گوئی و خوب سندی از مزید استان در خاکهای

عموم اهل علم خواهد بود ایام شوکت و کاروانی در پرتو قبایل صاحبزادانی مستندیم
شیخ آبریس خضر

در جواب مکتوب جناب اعتماد التولیه و وزیر اوقاف آستانه
مقدمه مرقوم فرموده اند

مخدوم کرامی مهربان سوابق مهر و محبت سرکار علوی علی هر دو خرد
فاخر است که محتاج اظهار نیست بزرگ لطف فی الدارین خیرا در سنده متواله
صدقش این است بآن خاطر آتیه و اطلاق کات که در کارهای آستانه
مقدمه دارید و امروزه در نزد همه کس بر بندگان مقدم و مسلم و از همه کس بصیر
علم مستند نمونم گفت خواسته اید مجهول معلوم کنید بلکه تجامل عارفان این
سوال را کرده اید چون میل کرده رغبت فرموده اید که عاوه ذکر نمان شود
که معلودت خود مان را از لسان و تقریر با بسیار و تحریر بنده تقی کسبیه است
بید هم بنده با تولیت نوحه آستانه قدس برای دیوار خواهی داشته
و بیوقت جانب احترام امری نگذاشته ام خاصه تولیت جلیله حاضر که
دوستی موردش و یگانگی محصل باید بکار برده و صبر با نهاد و قدر و انبیا
مرحوم عهده الملکک طالب شرافت حق شخص بنده در اوایل عصر و مسافری امر

بر شما معلوم و کشف است ولی تعجب میکنم چنگبوی عادت دیگر ندارد است
 سبک دیگر گرفته است روح و دانش زلفه کار و واسطه امور آستان قدس
 شما محول بدشت که حکم عقل و مناسبت و هوش و عظمت بعد از علت از هر
 تریب سی سال است در آستان قدس فردا عمل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
 استوان سینه ولی از طرف جناب تولیت حاضره و تقدسه تعالی این بران
 تاوان زالت عنوان مرکز دایره بد قوی و بد عسکری نمایند و اطوار آینه
 انکار تا امور میشود در همه امور حتی تولید منفعت میسما بد شما بهتر میداند که در
 حرم محترم با خادم باشی شبیک چهارم چه کرده و چگونه طرف شد در اوقات
 و ما بر بخشای دیگرش هم مطلع هستیم و شکایتهای مالی آستان قدس را
 از بزبانی و سخت گمانی بود کافی او میدیند مع ذلک از بنده سوال نفرمائید
 که چرا او محترم مانند برفه ام یا حرفی سخت بدو گفته ام پروردگار این جوان
 تاوان بذراشتن آمد او را تکفیرش یعنی از او باش که با او نسبت او را
 صلح نسوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با خود روادار اشفاقان بجان سختی کرده
 و سقط گفته و در جای رئیس دایره اشفاقان بوس نبوده و در کمال زالت و جاست
 زنده را و گفته را کرده پس که از اطوار او زنده و چو کس از محترمین قوم علمین میوز

کرده و الا ثبت نفع و اسامی مرضار کسی حرفی ندارد و عوض کفین برود و حسیح
 دو بلای آستانه بیاید و ثبت بره از دریا ده تصبیح نیند به ^{ایام سعادت} سلام
 بخ آنسیر نفع

ایضا بقرب انجانان اعتماد اولیه مرقوم فرموده اند

عده مضمحل مردمان از مکالمات پریره زبان نهدات صادقانه
 نیت ظهور نکرد اگر چه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را ببلای محسوس
 اطلاع کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه آن صحبت را کتابا بالاخص خاص خدمت شما
 زحمت بهم که ارباب نماند مخلص شمارا اگر کسی نسبت به بد که در طبیعت شما
 نیت آداب نیندند با شبهه خرق جامع کرده و قریح اسلح زبرا که
 بفضل اله تعالی امروز اگر مسلم بر ذرم حقوق ظل و حدود دول را شنوایم
 تمهید کرده چگونه بشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شون
 و اختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جللیه عظمی را ندانم بالبداهه
 تولیت جللیه حق اطلاع و تحقیق و تفتیش از جمیع دوا و زراجه سیر کار فیض آثار
 دارد سینه اندام مورخی و علمی تمام بیویات نبهتند ولی ان نامور حق نند
 که بجهت و تشخیص در باب مناصب رئیس یا مروزس سعید بانجوس نگاه نماید

که اگر خیانت و عدم دیانت یکی از اعضا در خدمت اولیای آستان
 قدس بر وجه ثبوت رسد و حکم عزل او را در سمانین و دیگر ریاحی او
 نمایند این بزرگوار را که بسرکشی و تحصیل ملاحات در الشاف و سنان
 چون جنبانجاوز و مقدم بکارهای غیر جائز است از یوم الورود و تصرفی
 که ریاست این بیت راجع بود در کمال استقلال حدودا نبوده گرفت و
 در یک شخص تو لیت علی آستان قدس خصوص است از عزل و نصب سایر
 در اعضای که مستبدانه اراد صادر و ظاهر شد و کفی حکم عن ایضا
 مخلص برای اینکه مظلومیت خود را بر همه معلومیت برسانم و با اولیای دولت
 و بسکان حضرت عاشق برتت بقه نامم که تا چه درجه در تصنیع حقوق بنده
 و قصد خیر او در زان صبرت و انان کظیم و البلاء عظیمه از نمایش کارهای مختصه
 روزانه و سخما ایفانده بود که انتم بدان اطلاع علی ایضا حفظ رسم شید
 و انونک شتم تهردی عجمه محرم است تمام تصرفات شروع مخلص را که حاصل
 سی سال خدمت بود مطلق و ممنوع کرده اند اما در امور رسد حاصلیه شایسته
 میدانید که تقاصد و امر تو لیت علی را بجز بنده احدی حق اجری نداشته
 و کاری بدون اطلاع مخلص نمیداشت این دایره را بر همه مخلصی از اولت

بنده خارج خواسته اند و بعضی از مدعیین و در تسین در کمال آزادی و بی
 شخصیتند و بسطیلا باقی اند با وجودین اگر وزارت سرکار اقتصاد و در
 که با چنین حالتی باز صابر باشم و عرض شکوی ننمایم تا تو ابرام کم و اتانا چاری
 خود را از اظهار کرده و دستگیری بواسطه شخص محترم شما که میتوان گفت در دفتر
 قدس فرستاد و داده کالف بستید و یک لفظ بجای هزار معنی عرض کرد
 و این آیه شریفه بدلیل معذورت در مان مجبورت خود تلاوت ننمایم لکن
 سوره بقره یا سوره الامن بظلم سرین و صحیح جواب را بظنم زیاد تصدیق نسیده

تسخیر حربه

رفته است که از طرف مرحوم جناب میرزا سعید خان وزیر امور
 خارج طاب شراه و ایامیکه متولی باشی سرکار فیض آثار بود
 در جواب نوشته جناب استیجاب آقا میرزا رفیع صدر العلماء
 آذربایجان بر قوم مسرووده اند

تو چشم کرامی و فرزند معالی	رفیع الله قدرک و شرح الله صدرک
تقدوافی کتاب شک عالی	و کان من الجبال بلا مثال
یا لفظه کظوم الالهی	و معنی کان کالتخیر احوال

نام مودت علامه و نوشته محبت با بسته که عادی کشف و تفصیل بود
 و نامی وحی و ذمیل خط وصول داده موقع قبول یافت خایه من کتاب
 رقت اشارات و وقت چهارمته یز لرنی بالبان و العلم و حیرانی یزدی سلم
 من مطن اجنابی تبریز متعین تبریز و تبریز سلام کیت طنوا علیه استباه
 و بقوا علیه ابناصه دان عثمانی من دونی غلامجب و لنا فی رسول اسوة
 حسنه فاذا رایت انجب حبیباً و انکان لیسیر حبیباً فحسبتم مهجراً و رایت
 فیه اجر حبیبی لیه و ہونہ صعبہ و حسی ان اتی بالفتح او امر من عندہ
 عکس را خواسته بودید آندی من کار نامه بر عکس مقصود و امور است
 بروفق خواہش شخص و حدود است

الیہ ہر عکس مالی و تعینی من لغیرتہ بعد الیہ تعقل

اگر چه نیاج صنعت تعزانی و فکرانی در قب و انی و خاطر صافی موجود است
 انظاری التیب و اعواء ما کذب انوار مارآہ از این گذشته کان منسکیم
 کہ اگر فرضاً در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول ارتسام کند و مثل بیا
 پیام تواند بود مگر کیفیت را بطوری تحمیل کرده باشند کہ از قالب
 ستالی و جسم خیالی عکسی اثبات تو اند کرد قسم بجان گزین تمی است

پرستم در ایام مبارک علاوه بر کسالت بمرد و زده گرفتار اقسام نوبت
 گاه بطور دوستان بخاریات میکرد و گاه بطریق دوستستان موطنی
 داشت چنانکه ستری از آن نوازم گفت در آخر عمر برین شد و از بیج صحبت
 و اثری نگذارد و آه داشته لم تکلم من تم او فی عالمی چند روز است حالتم
 بهتر است ولی خداوند امت پذیر و شکر کند از من که با حصول ترف سینه
 یوسی امام علیه اسلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل سینما بدین قدر که
 و فرغت کما حاصل باشد که در استان قدس شت مثال فارغ البالی
 بنظم امورات کفر فیض آثار و بد عالمی وجود سعود علیخبر ساقدس
 مایون روحانده شرف شتعال داشته باشم در انصافی بجای و خانی
 انسانی شمار هم خدایند عالم در همه حال معین و نعم الوکیل است
 همان است که نوشته بودید تو بان ای انکه چون تو پاک نیست البته
 بخاری حالات اطلاع داده از کارش بر سلات مضایقه نمایند زیاده
 بست ندم و تبرئال ۱۲۶۱

بنو اب و الا شامزاده معین التولید و ام قب له نوشته
 معروف میار کرد انصهریم پسر مقتدر است سرکار و الا در بای

او روز است از حالت سرکار و الا استخوان نذر هم از جو که دفع کسالت کاف
 شده باشد و بر این برف در سرباطور که لایق و با مزاج و الا موافق است
 رفتار میفرمایند از جناب افندی باب هم می طلعم اگر بدنام باز حمام نخوانید
 بود بند و تمام نخواهم شد و با تقصای فضل با کرمی شوق وصل برودتی
 روی نخواهد و مضائقه اش در فانی نذر هم زیاد و نصیحت نمیدهد شیخ این

سخايش

نامه است در باره جناب شیخ الاسلام لایحان نوب
 والا امیرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقد داشته ام

بعضی میرساند اگر چه از زمان تشریف فرمائی این حد در طرف
 آنکه توضع بود از طرف و شرف والا اظهار غرضی مایست عاضی شده
 بخلص درین بسم با تقصای فسرده کی خاطر و اندوه و فسد بحال این نام
 که قدمت سرکار والا تبرکی و شمارشته عنایت والا تخریبی و بی رویه
 فریضه دعا کونی و دایمی و خیر خواهی تعاضل و تقاعد داشته ام و نیز بحال
 پیش آمد معاصد و امال سرکاری را از خدا میخواهم در این معنی که جناب
 معارف نصیب شیخ اسلام لایحان در حقیقت مرادت و منت لزوم

با الزام بعضی ارادت و اخلاص و تکیه حواله خصاص مبادت کرده ضمناً
 خاطر دلدار را بسبب آگاهی شود جناب مغزی البه از جمله نجیب و محترمین و من جمیع
 بوجود شایسته محبت و ملاحظت اند علاوه بر آن حتی که همه واردین مستان
 از ائمه حکومت سرکار دارند چون جناب مغزی البه مورد رحمت خاصه حضرت
 و الایات کبری است شوکه در حقیقت کفایت امورشان بر رحمت حضرت
 و باشد مورد شعور معروف باید اقتدا بهین جایست نه از آنده تعالی سرکار و اول
 نامه حسنه ایشان معالنه خواهد فرمود که در همه جائز و همه کس مباح
 و داعی وجود مسعود و آبا باشد

مجاد رسا از بچان پروردگار که نام کنویش بعالم برده

رخ از سر خیزد
 رفته است که هر قوم مؤمن السلطه در سفر او لیکه
 بظهران رفته بوده است هر قوم فرموده

سر و رخ میدارد سنت خدای که پس از و در و در کار اخبار مرت
 آثارش تر رسیده و خاطر مخلصین و بستگانرا کمال آسایش دست داده
 باشد که تعالی بخیر می و قبیل موبک عالی را در تدارک استقبال می

در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است و در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است

در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است و در این کتاب که در این روزگار در میان مردم بسیار است

بود و بخت حضور لازم اسرود علی رغم دشمن شاد میآید کردنی اندر آن مختص
 نصیب سرکار چه خواهد بود بعد از این بخش چالپوشی و تک سالوسی دعوی
 طاموسی دارند و ادعای کجادی خالی از اینک خلعت طاموسی این از اسما
 بزرگتره باریکتره میآید است نه بر که ریش اسرود و وزیر کیش
 و در شک ساخت و بکار چه پرداخت فرضا مفرد و من ذکی و است و
 هیچ و غری توانست پیشکار شود یا کار پیش برود از محقق تا مقلد فرمای
 سوسی اگر عمل آب کاری و در هیچه اقتداری داشته باشد و در بنی اسرول
 گذشت مردم حالا جان بجزر بیل نمیدهند و کوسالده پرستی نمیکند امید که
 با توجهات خاطر انور اقدس سما یون دستبازات گوناگون از خاکهای
 مبارک رخت اطراف باستان ملایک پاسبان یابند و کاخیر لاجل
 باین وجه مبارک شتابند ایام اقبال بستمست و مزج عالی تعرو
 بسات *شماره*

معلوم نیست که مرقوم نشرموده است

بی عرض میرساند چون کمال آرزو مندی محاص نیست که بنیان است
 و موالات در خدمت جانی زیبا اقباله مرصوب است و داشته است

مخصوص تخطا نماید لذا فرمودند است دوستی و خلوص نیست میداند که کاه های
 و مسائل دو در بر یکبند و در مسائل تمام فرستد تا کشف احوال باطنی باشد
 و مظهر بودت و حق و باید در هر طرف سامی توجهات و دستاورد
 آید و بویستد و در بطور مستویه را لازم الرجایه دهند و مخلص را مثل انباء زمان
 که غالباً اصحاب قدر و ارباب کمر بستند بجانان داده باشند من اکنون
 بر حال صدق و اما حاد و ابراهیم و حصول بر قوت گرفته و ارجح تکالیف
 مطهر را پیوسته مترصد مایم سعادت و سرت یکام باد ^{عاشر} عشر صفر ^{۱۳۴۰}
 شیخ الریس

در جواب رفق محترمه نوشته

عرض شود زیارت خط شریف و نگارش ظریف صبح ما را بخیر کرد
 و بی سبب گنده در زیر کفاف بود و مطالبه گنده صرف احوال و از
 تقوله ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محسود سالها رحمت حاصل
 کشیدند و عمری بدی به حال حدت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبرند که
 که بحسن خاقت گنده در بخیر انداختند سوی نادر و ان عرت تا
 بصرفت حاضر دیوانگان را بخطاب خلیلی مخصوص ساخته کنند پای انداز

بمانند در اینها نمودند و تصرف وقت داده اند شما می خواهید ایضا فرمایید
 بنیاده شود زینها هر که سلسله طمع تشوید مجربانید زینها بنیان مختصر
 حکیم اگر دو شاخه بخورد بنده بگذارد قیمت کند و تحصیل ننستد ایند کرد
 زینها قیمت فرمایید زینها

نصیحه مرقوم فرموده

مطلبی که در روز عظم کردی و حکم کرده اند که باید تا لم شود ولی انسا را نه است
 سرده استر دایم بود و زد یک با شمع و چراغ با خاطر جمع و سراسر
 عطست حتی الوتدی بگذار خواهد بود و خواهد خورد لکن این نور چشم
 سو مراد دست را مقابل بحسن مساعدت بکنند از شما بزرگتر که دقیقه شناسند
 نیز ساعت را برای یک دقیقه طرف مقابل که نماندند و دفع میکنند قوه است
 بجا رسد ایان مرسیها علی الجماله بشمار نضرة اشعرا ابخوان و نضرة
 ما خود بدان و الله نسیم المولی و نعم النصیر سلسله تخمیس و حضور بخشیدن
 بجا کشید

از یاد گوید نواستطاب و الا سا پر اوده
 معین التولیه و ام قباله نوشته اند

سر و رخ میدارد: آنچه از قاطع کشتی و امواج بول خیز دریا بساط
 نجات رسیدیم امروزه منظرهای اعلیٰ نشسته ام و قراقرده شکهای خیابان با و کوه
 و آند و شد پری و جن و انس همه جور و همه جنس را بسیار است میکنم و من العجائب
 آنچه نیز موسی ستونی هم حضور دارد و علی الاتصال اظهار تشکر نماید که آن
 حیات کجیب صحبت من نائل شد و از راه ما نزد آن آمده غم کعبه دارد
 ما محظوظ بودیم سر سبز آمد که نیز موسی در کشتی است فوراً اخبار شد صحبتها
 کردیم در این بین کشتی سخت طوفانی شد نظریه دل دریا کردیم موج توبه
 در بودیم دم موسی آب بنش کجی خشک شد کعبه آب دریا دقایق موسی چرا
 قیرسی دانه گرفتاری آدم و جنها هم فی استر و البحر صد تس نیت با غنیمت
 بودش اگر چه تصفیه طلق و تنفیه سینه و تجدید قصص و خصص و بر بندگی پروردگارا
 نشادند تعالیٰ باشند فروردین خلیس حرکت خواهم کرد در استان قدس
 مبارک از سر کاره لادیم محادیم و دوستان التماس عا در رم
 ۲۱ مه ۱۳۲۲ خ سمرقند

ایضا بواب والا سرکار معین التولید مرقوم نموده

تاریخ ۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۲ تقریر میرزا اعلیٰ کبیر خان ستونی از طرف

بیزیرف و لافرمودند بختانی بچون شمارا قائل و خیرخواه خود میدانستیم
 شما اغلب از یکدیگر که صدقش نیست استخار و مساعدت نکرد با خیالی که ما
 کرده بودیم و غایتی که معین التولیه داشت از شما میخواهم بیش از آنکه در حق
 طریقی تصرف نمایند که اصل بود و بلا واسطه در مقام الحاکم و مخاطب
 نشاندند در همین ایام حکومت جوین باو و اگر خواهد شد از سابق هم از
 نخلتی داریم که اتمه امانی شد و نتیجه مطلوبه حاصل نیامد

جواب مخلص
 اولاً سلام بنده را بطایع و بعد عرض کنید نهایت
 احترام و تشکر را دارم که مرا قائل خوانده اید و خیرخواه دانسته اید اگر عیال
 بسیارند ولی خیرخواه گویم یا مختصر بفرموده باشد که فرمایش فرموده ام
 از جانب معین التولیه حضرت و امارا اطمینان میدهم که برخلاف دارا
 و الا استعدائی و تمایزی نداشته باشند و اگر احوال خویشین نخواهم بود
 غم رحیل را با کمال تشکر بدل بافاقت خواهند کرد و عده جوین فرموده اند
 جوین و جوت اگر جوی رحمت بندگان و ارشاد حال ایشان شود
 خوشن میجوی خوشه پروین بدو و باطنه خواهند نمود معلوم است هر طور
 شیوه بزرگی و امانی است رفتار فرموده و خوانند و صاحب اختیار

سوال و جواب همین بود که استیجاب عرض کردم و اطلاق آدم علی الحساب بجز
 منحرفیت هکین اراده تاخذه و الا تکلیفی نداریه انشائیه تفصیل بر حضور
 عرض میکنم
 حاج آقا میرزا محمد

و بر باب تدریس جناب شیخ محمد حسن پسر مرحوم آقا
 علامه محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف و ابا
 رکن الدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و بلوچستان
 بطایفه مقدسه سیستان کر و بی دربان و ام اقباله العالی

نوشته اند

بمرض و الایرسنا بزخلاف توقع و انتظار ایوای بر من دل اندوه من
 و تسخلی متعرضانه از طرف و الا صادر شده بود که بحق موجب حیرت شد و چون
 غیرت بناماد حضور و الا اتمامی شبیه کرده اند که حق التدریس مرحوم علامه محمد
 مدرس بن سرود انا و سنس المناصفه بوده است و داعی موافق تخیص و
 انصاف حرکت نکردم و بعد از حق تدریس مخصوص داشته ام نخست بر
 جنبه خاطر و الا غصه نمیدارد بدلول حکم صحیح و الا تفرقه نموده اید که در
 سنه مستدرک که مرستبه و متشرک بود حق التدریس مناصف نموده در سنه

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعلیل و تقویق احکام مطاعه و الا
 باقتضای استیضاد و احتراق تولیت ماضیه معلوم است تا اینکه گماهی قبل از
 نزل و انفصال همراهی مساعدت کرده و داعی جزئی نقد و جنس که از حق
 اندر پس باقی بود باطلاع تولیت جللیه بشیخ محمد حسین دوم و نهایت
 ترسندی حاصل شد که احکام عادلانه و الا بوقع اجرا رسید و حق بین در
 عاید گردید و عجب شرم عجب نایاب سیرة مرضیه آستان قدس حقوق
 اطلاق در باره خلاف بعضی لازم الرحایه است که اطفال قریب لایحه
 بعوالم همه مسند تقدیس میگیرند و منصب تدیس بچه دلیل شروع و بگذر ام
 میزان مطبوع و عنوان سموع پرسی ساله مرحوم علامه رضای محقق با
 از مقدمات دتیه فراغت یافته و متون فقیهه را غالباً درس بگویند و
 مجلس مذاکرات علمیه داعی فقه خارج بخواند در مسائل مرحوم شیخ انصاری
 عملی نموده مقابله میاموزد و در منصب موردی پدرش محروم بماند
 و شخص حسنی بعلاوه سببی زشتی برود و حال آنکه لامصدق معلوم است
 منصرف است بکلیت نامعی و عرفان حامی ستم معلم ثالث باشد و شیخ
 رئیس ثانی نباید بجهت شروع و بجزان تجاوز کند اگر این طور شد و حق

کلی ذی علم عظیم تا نا چون فطرت داعی از کار که خلاف قانون است
 باقی در دو از صدیق حق نمیکردم گوگوه تا بگو و منافق سپاه پاش
 صریحاً بعرض و لایمیر سامم اگر نباشد شبیهه رسی و فون مکاری حق شیخ
 محمد حسین کاسته شود داعی خود از در حالت امور در رسد استعنا میدهم و قبول
 از ازا در حضور و الا استند حاجتیم ان هم ضمیر در رسد حاجی حسن باشد او ام باشد تا
 بنام تمام کرم حاجت بر سر خط

صورت بگزارنی است در جواب طعنا ف حضرت
 مستجاب محم عظم و الا آقای نایب السلطنه میر کبیر
 و وزیر کتب و ام قباله

جواب
 خود حضرت اشرف ارض و الا آقای نایب السلطنه
 میر کبیر است شوکت ارشاد عبدالرشید و چند نفر تازه مسلمان از
 دولت آلمان نتیجه بیانات صادقه و تشویقات لایقه داعی بود که بجهت
 دولت آیشوکت یال شده و باین سعادت ضمنی نائل و رضیه جناب مستطاب
 که در وزارت خارجه اکنون باید مضبوط باشد تا به حدق است مجلس کبیر
 توسط حضور میر انصاریه خان نشی باشی جناب مستطاب شیرالدوله سردار

که با عرضیه عهد الرشید که فرانسوی العبارہ بود و خاکبازی ندر استلای سلطنتی
 عرض و تقدیم بچند مجلس مخصوصاً در غرضیه درج کرده و بخرج داد و بود که بواسطه
 وزارت خارجه از حضور سیونی بگذرد و به هنگام شرف اندوزی داعی
 در حضور محنت حضور مبارک جناب شیرالدوله عرضیه جناب معین الملک
 در شرح حال این دوستان بسبع باب چون مبارک عرض و قرانت میکرد
 و حضرت شاهنشاهی خلد الله سلطانه از داعی تفصیل احوال مشارالیه و بکرا
 استعمال فرمودند و آنچه مقتضای دو تقوایی و کارگاهی بود مشرفه جانانه
 بنایونی عرض نمودم از طرف کامل الشرف بشارت قبول و اجازت شرفاً
 محنت شد تا این تفصیل از تعریف حضرت و الامام خلد الله العالی در جسم
 برای تقدیم و پیشگی خاکبازی مسیون قدس مت داعی را بلند تر از ظرف
 حقاً و سراً شیخ الراس خلد

رقعه است که جناب مستشار الملک وزیر خراسان

بعرض رسانند جناب حضرت شاهنشاهی که از تعریف و تحسین
 و در حقیقت خود را پرورده مر جسم کامله و بر آورده مکارم مشرفه کار
 عالی میدانند و در کمال توجه و تهنیتی که بسمله توحید دارند و سعادت شریف را در جمع

مراتب مراقبه بنامه مضمون صدقت شمع و لم یکن له شریک فی الملک
 ملک گفت از حسن آبا و اجداد این بیامی شکیش و و کذا در کرده اند که غیر
 است و بگردد باینده تا گفته استیح الریس صادق آید سئل الناس من خراسان
 منی من الملک گفت مستشار چون جناب معتمدی علیه این اوقات
 مقروض و پریشان شده اند همه قدر که راسی عالی اقتضا کند در حق ایشان
 رحمت فرماید شاگرد ممنون خواهند بود جناب شریفیاب معتمدی ایشان
 العالم المویذ من جمله حاجی طابعه و ام فضل و تائیده در این خصوص
 خدمت جناب فحاش نصاب عالی و ام قباله توسط فرموده اند در خدمت
 استقامت اند که بخاطر شریفیاب سرمد استار الله در قبول استیجاب رضای
 خاطر شریفیابان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بره کی است زیاده تصدیق
 نزهت لایمکت و حال مستشار از سر عمر

از طهران بمواب و الاسر کار معین المولی
 مرقوم فرموده اند

عرض شود عصر دیکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در حضور معتمدی
 استیشار الملک و ام قباله و زید اجاله در کمال محبت خاطر و فرحت و

پس میداریم مرتب چهارات و وقتی در خصائص مکتبی که در این اقدم
 بسیار که انجام برای جناب نجات نصاب منظم الیه حاصل شده باشد از آنجا
 عاویب گوشه صقاع ایران خواهد شد تا بان سمان چه رسد بی مکن
 که کان لسه که چون بعضی از لغوس ضعیفه بجایلات قاصره و تصورات قاصره
 کان بیکر و نه که شاید از ادات فایده و پانوات صاوت ایشان بطور نامی و
 شرفت که سبب اسباب من غیر سبب اسباب ارتقای اقبال و احوالی
 احوال از طوری و دهم کرد که عهدها حیران ماند قبول آتیز از علم مستوفی
 فرقت تو تمیز فرقتی بحد تعالی فیض و فضل عظیم فسترق بو تمیز با اتحاد
 تبدیل فرمود در قاب صواب از جمله سبوع و زمان بربنقسی تزییل کرد
 که طوعا و کره آمد داخل کعبون و مطیع یک فرمان شدند باز سندی علیحد
 نویسد کردی این کردی این پسندند از ان برسند که بر روز باس
 بر روز باس لایحتم ایانم در حسان صادق آید ولی خود داشته از جزا
 که ترسند اگر چه این همه سرباز تو این رشته دانه ترا ولی زیر اگر در سینه
 و غیر خواسی جناب آقا و ام اقبال چه چهره که قرین عفو آمد و چه خیانتها که با
 غایت و بریل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

پشاد و نه تهنید پذیرائی مویک با ایت کبری و جناب جلالتهاستین کمال
در نظرداشته باشید که همین برودت حرکت میفرمانید و در این...

شاه اسیر عقوبت

در حاشیه عرفیه معضری نوشته و نوشته
فرموده اند

صاحب این کاغذ اندام گیت و درجه تقصیر و کنایه است همین که در
عقد شمشیر از جرم او است فکوک عن ذنبی اصل و اوسع همانا بار باره
حالی نمیگفتی کرده و در شکایت از عداوت او خان نسبت ترکیب و در خواب
و او داند و البته پس از نوشته طلب عطا را در خور آمده تا اثرات طاعت و
و از عواقب عیب این اندیشد گویند که بوسه یکی از مقرران تقریب و سبب نموده
عبیت بزرگی و دین در زانو گفت که چه باید بکن پس آنچه که شاید

بگذاردند جاه اول و ضیال
برکنه کار زردت خیش

که ترا خواجلی می شاید
تا خسته و نذر تو بخشاید

رقعه ایست که بعد زور و دلقو جان بجزر است
اعظم آقای امین السلطان امامت الی العالی نوشته ام

بر این میرسد تا آنکه اولاً از حضرت رجب الهزله خوانم که در پرستش
 آفتاب باید که محسن عالی و فی عظم سلطانه و غلب برانه عزت و اقبال جناب
 ایل عالی دانم بقدر روز بروز در ارتفاع و در وقت باشد پیوسته
 در راه و در عینت و در فی انصاف ثابت القدم در این جهت باشند
 آینه میوه و ض میبار و تکرانی که حسب الامر الهی ابلاغ فرموده بود که
 تا در ملک خود بنام سینه در تحت حکومت و ضای جناب آفتاب
 نیز امید بود زیارت کرد. کتاب برض جواب خدمت جناب آفتاب
 و ام اقبال فرست میرساند داعی سالهاست در فرمان قامت و ام
 و زجر فرزند واهی دیده و راه اندخته ایم بی وقت بصدایالت آفتاب
 نکرده ام و از طرف ابلت هم کسر حرمی و منافی عزتی روز نکرده نهانست
 که اگر بعضی از ولات خصوصیت شخصی داشته اند برودت و مسایلت
 فاق الرسم بند و الا بهمان نظر مرتبه خواست کرده فراموشی که گاهی
 در سه جناب آفتاب که در جمعی دارند که بکلی از اهل خارج است
 بلکه خلقتش از ندر خارج در تحت حکومت و ضای وجودن فوق و م
 خیر و بیع عقلمت از خاک فرمان که اهل است از خاک ایدان هر چه

تواضع کرده در زاویه سبزه که سرمن رای بفرغت خاطر دعاگوی ذببت
ملکوتی صفات اقدس با یونی خواهم بود همان است که در مغراف ازادی
خیال خود را عرض کرده بودم

بند اگر خرقه صوفی بپوشم
صرف با اوست که آسوده سبکبارم
بر شخص صبر میکند گوهر خویش بر من زود فریدار که ولی جناب استیلا
عالی دادم قبلاً در اندیشه اهل مملکت عموماً و علماً و مشوین عتبه مبارک که خصماً
باشید که اگر از همه جا مظلوم آرزو باشد نذر و نهد خواهند رفت ز غم
خادم کام علی شریفی بجزع

ایضا این مر اسلمه را هم بنجاب جلاله
جل عظم آقای امین سلطان دادم اقباله
نوشته اند

از بجای که قدرت دین داری و دو تنواری ذاتی و اعی است بر این زادم
هم برین بگذرم و دفتره تذکره خیر خدمت جناب امین عالی تفریب
کردم که لدی لا تقصا بمرض خاکپای اقدس اعلی خدایه که سلطان است
پاره تخریبات بنفیده و تصویرات نامه راجحه بصلح عمومی نه اغرض

شخصی از خاطر تراوشش کرده بود انشاء الله تعالی مجدداً تقدیم حضور
خواهم کرد خدا که علت مزاج و احتمال خیال مانعت

و دفتره مطلبیکه نوشته اند که جناب جلالتاب
معظم الهیه نکاحهای اعیان حضرت پهلوان عرض نیاید
و از کحاط انور مبارک گذرانند این است

پرواضح است که قطع نظر از تاج خسرویه و برکات معنویه که در نظر
سغای صبر که خود را عقلمای دهر میدانند سووم و غیر معلوم نماید بر
خط ساریت ذریعه دنت خیر و امان دولت است در کس اندک
دولت و فراست داشته نکت دولت را در مقام حمایت و حرمت
باید سعی و کوشش نماید که هیچ نگر از دقایق تعظیم حرمت است نامرعی نماید
زیرا که حسن حصین و چهار زمین این دولت ابد مدت اساس زمین است
در حفظ نظام شرح و بیان است و ابعای عقاید عمومی و تقریر تصویر است جمود
رسیده نیستند بلکه جن مدتی است و یکی از شعایر عظیمه محترمه منی مشهور است
رضوی عیبه و علی آباء اگرام و بنسب انعام آلف ائمه و اسلام
که در حوز و بلطنت ابدانیه لازت آثار اشع منها ظاهره و غیبت و حقیقت

تکست بسیار خدایی است و کرامت الهی که مخصوص این دولت است و در این
 زمانی فسرده بود و در کمال از حسن نیت و پاک هیئت و کمال تشییع تشویح
 بر جود آن کس جایونی لادالی لادین ناصر و کفر کاسرا احترام است و
 ارتقا قاتان این بقدر بار که نظیر پوسته در تریاید بود و بی ذوق حقیقت در کمال
 طاری شده که اگر چندی بدین سوال جاری باشد بطور قطع نیست و این است
 که بر خلاف قصد جایونی حمت و شوکت اینتر قدماک و شهدا بنا بر آن یکی است
 و عمل خواهد شد و آن دو عیب نوعی است شخصی است اما اول
 است که او از ارباب است و تولیت است که قهر موجب تخفیف شون محرمین
 و تیسع حقوق و حدود استمان است این است و تعلق این دو رشته
 علی و حکومتی از لوازم است ولی نه مثل نواب و انضام که در آن که توشیح
 ایست بی کسی و از جمله لغز و معما زین بهما بسج و انا و جهان آنکه نیت
 حق خودشان میگویند چنان نشد که چرا آدم کجا بودم و چه کاره آدم بودم
 روح قدرتی در ایشان دیده شود که شفق در امور استمان کس
 اداره و ارا و در پیشته باشد حتی بقضای اصالت ذات و یکی صفات
 خصانند از این توبه علیه است اما دویم بی استانی و بی اتحاد

لشخص جناب امیرالدوله است با احترامات عظمی که رضویه علیه آلاف التحية
 و الطيبه بختون انعم بحسنون هننا و همسلكون فرمانفرمانی و قانون عدت
 نمائی و چون مخبرین بی باور است بشکستن حرمت است را عقیده

بسته نرند رایت سحرگشته	بسته نرند عتق دارا گرفته
زاد ان بدنه زحل که گوهر شکسته	در هم شکسته دل غرقانی ازینجا

صفت شما و عاقبت ملک اقبال است عجلت بقدری کوتاه است و درین
 ادب ایش باید از راه نارسا که تصور نمیکند فرضاً بقیده فاسد و اندر حکام
 گذشته این اصحاب حرکت و اعطاء قدرت بنوده است که کسر خرم و مسجد حرم
 بتوانند که ذوات ملکوتی صفات انیس شاهنشاهی حضرت نقل همی که
 سطر قدرت نام و مصدر قوت عام است تبارک الذی بیده الملك کعبه
 قرب هر که عظمت عظمی از راه به مبارکه حضرت عبد العظیم علیه آلاف التحية
 و الطيبه حضرت در تبت میفرماید که کار گذاران اندس علی سوسین
 حضرت را در مان میدنند و من در سله کان آسانجا نمند آبا بجز عک وین
 پروری و کندیاری رسته عجمی که پنج خسر و خرد سعادت کلید است
 عمل دیگر دارد و بسیار با همه شمال عجز و تصور در ساحت حدس سلطانیت

و در این نکته تحت غافل است که در این اوقات به خطبه هم جاری است
 بعضی برای جذب قلوب و جلب افکار هزار قسم تقریبات خفیه دارند باید بر
 تعظیم استخوان امام علیه السلام و تحمیل و تکریم علمای اسلام افزودند اینک
 بست ریختن و نذر آینه بر روی مردم بست اکنون خائنین یا خائنین زرا
 ناچاری و ناپوسی خود را پیش آید و یکشنبه و شربت آن که اثر ایمان است
 از دست که بچسبند و اندک اندک این عقلت در مزاج مخربین و معروضین هم
 شربت خواهد کرد و آثار موحشه دیگر که بر آن اقدامات مشهور است
 شربت است بر بوشندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد بر بوشندان
 و ز راه قرنا

عظ ایضاً رتبه دیگر بوزارت ام

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر رضیه و اخلاق رویه جناب صفت
 الهی که مایه وحشت قلوب و نفرت نفوس است بر دافسان سب
 سلطنت علمی شیده از کانا و ابدانه عواطف با همه وضوح مستور
 باشد و با حقیقه مردم ذاری و توقع خطرات عمومی ایشان با امانت
 مستقر خراسان نامور است و آده باشد بلکه از جمله مصاحح کاسه حکم با

اینجا روز نظر مردمان جو بسیار این است که حضرت شافعی صاحب قرآن
 عظم سلطان که وجودها نوش برات جلال و جمال و سایه آفتاب نبی زوال
 الیدیه جو عثمان چند سال بود که مظهر رحمت مولا کانه و مصدر رحمت خدیو
 سرکار و والد کنالدوله را با بایالت خراسان و فرمانفرمایی این سامان
 فرموده بودند که باستقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و طاعت
 آسایش خلق در میان ستانزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و
 بود در ایندت نهادی که مقدر حکمرانی ایخده در داشت یکی از احاط
 و محترم را بر نشستی نام نبرد کیف که دشنام دهد و بغیر از دم خم باری
 تا باران آبرو چه رسد چون استندت نعمت و طول آسایش و رحمت
 سبحان روزگار نخی و شدت است و در حال نفوس سبب کفران
 و عفت خسران شود بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بضمون حق تعالی
 پنجم ستمی سبب نعمت و زوال محبت شدند و لطیفه و اتقوا شکره را بکنین
 اندین غلوه اسلم حاصه یک بیه عمومی تولید شد بشفاق ببدل تقصیر کردید
 بر باق بعضی زبیر نامردم قدر عاقبت باند و شکر نعمت بگذارند
 شما اگر کسی کردیم و تقصیری از آن گناه و وصیای توبه و استغنا

در هنگام اقامت تو جان سرکار حلا لمدار
 اهل عالی شجاع الدوله و ام اقباله مرقوم

بمرض میرساند باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای اهل تون
 بست که نزدیک و کنوید خیر اگر حسب و حسب بودم و در مرض پاک عیب
 نضل الهی و توج حضرت باری بدستباری لطف و قوت سرکاری پری
 زندگی داد و مایه برزندگی و شب از نشاط آبخن عالی غنی از خاطر
 دیدت قریب حضور کامل السور کرد و امید آنکه بچشم رحمت درضا طوط افند

از قوچان این تعلیق با فقار غایب نویس
 صدور یافته است

میرزای نایب پس غائب از نظر نجامی سپاست لا محمد آند که
 باطن است نجر صادق است هر چه گوید با واقع مطابق است و با خیال من
 موافق جواب مطالب شمار در پاکت پاک بست خیلی درشت با جا پار
 فرستاد و ام انشاء الله تعالی خواهد رسید اتحی درجه رضایت و فرستاد
 خاطر من از زحمت شایبجانی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدمت
 خایه کرده و خلعات فاخره میخواهد خدا بخواهد جانم که فراق چاک شده

دو خدمت شود بشرط آنکه علی الحساب رشته بار یک پنی صبر را در چشم سوزن
 تسلیم کنید نه اینکه بر تنگ پشی ترکان شکری که حله بر من میکنی یک قبا آویز
 بر موقی که پر این طاقتم قیاسته توقع جدا کنید خیار دارید ۲۰
 شهر شعبان ۱۵۲۱ شمس المظفر

ایضا تعلیقہ است کہ در جواب علیہ تصدقہ
 یا قہ است

بیزاری غیب نویں بکت شاد موقی رسید کہ واسس نجابت
 پیش خیر توجہ غایت بفرخیزت اثر که سطر بود و با کمال غوت و شوکت
 کہ مناسب توجہ شعیب است از در العزیزه تو چنان حرکت میکردم مجال
 شد کمربات شمار انجوانم و مطابقتش را بدانم گفتو که ساعتی از شب یکشنبه غایت
 سوال المکرم میسکرده و در فقه معروضه بکلامه علامه بسلامتی و قبالت منزل کردیم
 انت خیر فرخیزین گفتیم بوجه معلومات و مرقومات شافری صحتی کرده و جا
 با جان خستکی روحانی و جسمانی با خیر نیت منویم کہ انشاء الله بتوسط
 پسته تو چنان بشمارد مجتهد بانایت رضامندی و غایت خرسندی از حسن
 اعداات شایر دم و بفضل اہل تعالی در جمیع الامکن قدس و مشاعر کریم

بیاد تا خود رسم بود شام در آستان قدس مبارک و جاود تو جو غایب و
 خیار و اسرار الهام و حاکمید که انشا الله بانیل مقصد علی بسطت سجاد
 رحمت کرم ریاده مطلقیت نوح الراجح

بمحضرت خطاب اشرف ارفع و الارکن الدو
 فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و کویست
 جلیده مقدسه آستان کروبی در بان دست
 شوکه نوشته اند

بعرض حضور و الایسریند با اینکه دعوات دیگران و نجات این
 و آن موافق و مجالی نگردد است که داعی بهم حسب الوطیقه الهی کلمه سموعی گوید
 و تصرف سر و چی کند محض ایفای حق مروت و ادای شرط فوت لزوم
 بعرض و الایسرینم چند و قبل ادر علی کبیر غان صغیر مروج مومن بسلفه
 شرح حالی و تکالیفی از پریشانی و تحلیل امور معاشیه بپوشش گفت که موجب
 عبرت حاضرین و مرسل عبرت ناظرین گردید که چرا ناظر بر خلاف منظور قیام
 نماید بجناب ترغیب آقا میرزا احمد مجتهد سلمه صدر رفته نوشته ام و آنرا را تحمیر
 کرده و مطلب را تا کید مع ذلک ناظر جواب میدهد و بی شبه داعی است

پادشاه و اینجی من جمیع از کاغذ و سرف میگذرد و دیروز علی اکبر خان را نزد او
 آوردند بد بگوئی و قسیت خاطرش برداشت و علاقه قبلی اظهار ساخت این
 سوال را هم باید از رضا و قسدر کرد که چرا دل بکگر گوشه مردم دادم بر عهد
 عدلت و رحمت حضرت ارفع و الا دامت تو کتبه است که حکم لایردی
 و امر ناشی میسر مایند که بر رحمت و کین الصبا یا و یا کینیل بصیان نقص نشود
 درستی با ستاجری معارف این طفل صغیر از چارچ ما به مادرش و
 نماید ریس دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او رسانند تا وقتی که
 اموال پدرش تقسیم و تقسیم شود خدا را خوش نیاید که سایر اخوان و احوال
 برسد و کفایت خود با قوت و سابط و در اظ هر چه توانند بپردازند و بکنند
 و این طفل صغیر از حق خود تنبی بهره بماند با اینکه بعد از فضل آسمی بگردد
 حضرت ابان بجاء و بیامی ندارد و دواوری و داد خواهی نمیتواند
 اینجی خای شهبه نیت بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هر که باشد و هر
 باشد بفرزندش مهربان تر از همه کس خواهد بود و حصانت و نگاهداری
 او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منخر بطفل است و شوهرش
 تقیم و تقیم است در حرم نوقمن اسلطفه خود تنس با این ماست طفل را

ما سپرد بود و از دواج خسیخان میرا غور را تصویب کرد بچه صرفه و صلاح
 ایسا نکان یاد بود ایگان را باید تم تصبیر داشت و با ظراف حقوق او که هرگز
 محل ترحم است راضی شد مستقیمه والا با کمال قدرت چرا مجبور خیاالت
 کج موع بعضی باشد سخن شیر غفر

ایضا از انسانی فصاحت برای آنحضرت متعجب
 شمر نمیدار است در مخر جناب غفران باب میرزا
 سعید خان وزیر امور خارجه طاب شاه در
 ایام تولیت او بناسبتی قلم برداشته و حضور
 نگاشته اند

گویند چون خرد بود زیر لطف لاد بر نشیندی و غنی خاطر آنخیزه کفنی
 و چون ظم تحسین بر زبان آوردی نقدی بگویند و بند اول افتادی روزی
 بر کسین سالی زاید که نهال جز بر زمین سلکینه خرد سری گرم از ایلخ داشت
 و خاطر می در کمال فراخ گفت چرا نهالی نخاری که در عسر خود از ان
 بر خود دارت سوی پاسخ داد عمر تکب بایزده باد و دیگران کشنده ما خوردیم
 باین کاریم تا در کرامان بر خرد بر ویز از نشس آه و زده گفت پیرا جانیز

پسند دادند سپاس بزدان بجای آورد که غسال نوکاشتم و بدین دور
 شش بار دستم اغنختم نیزه ایم طبع پرور افاد و صدقه سیزده کرد شد بر از
 خوشی گفت و با خنده گفت که اگر در خان سالی کنی بت بار دهند این دست
 فرخنده در یکدم دو بار در آخر روز زود رفت و با خاصیت گفت که اگر
 نیکد شتم باید از خزان خوش بگذرم زیرا که ز خارف خود را صدود
 دیدم و معارف بر رانم محدود من که نگارنده ام میگویم در روزگار سلف
 با قدر لطایف را نکود استندی و صاحب معارف را عزیز استندی
 با سخن نغز و کلام بخشند که تعیدندی که در ازای بذله بندها میفرمودند
 بر تبه و طرف و بهای سخن ظریف میدادند و گرنه من لطف کلام در هیچ
 دست نمیدیم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف
 و تحسینی که شاید بزیده ام و نشینده ام آیت صدق این ادعای در نظر من
 که بیاری خنده و مجموع در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکره طرف باشد و آن
 گفته شوهری و وصف عالی آرام

پرویز کبک چون نغز شنودی پرویز گراید و کج در ایام تو بودی	از آن که سخن گفتی گفتش که مان زده بودی همه الفاظ ترا جمله نغز
---	--

کتاب در ششده شهر سوال الکریم ششده هزار و دویست و نود و چهار هزار

شیخ ابوشرف

این تلیقه در جواب عنقه غائب نویس
شرفصد در یافته است

هر جا با بر تو ای غایب نویس ای ز فطرت نیا شیخ اکبر

بر اسله شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد هر جا بر حسن کیفیت

شما که در حضور و غیاب دشت در خدا یاس و بر جایی تفاوت است

کرده اید و صدق و وفا نموده اید همه که احوال من در کمال خوبی است

مرد و دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس ها کنید

تهدا و نعمت آستان بوسی را میرزا باید در پیشور مبارک که مراد بسم در نظر

داشته باشید تا هم از آستان انبی بوده ایم و دستم از الله تعالی

زیاده مرقوم نمی شود غده در حبه است صالح محمد

ایضا از نوادر ابکار حضرت استطاب شریف

معظم الیه و ام ظله العالی است

چاره ای مع سباده و الف نغمه فی هزاره و اثر الروح من القسیم باد و قلم

و استجابی بر نعمت افزائی نیست ولی برای نریزید اطلاع و بصیرت شما منحصرا
 بقا و تکلیف شرعی و قطع مآذی غاصد اظهار میکنم که این علی اکبر نجار تیسره است
 نجار که در دیو خانه حدیده اینروز ناخر غصای تراشیده و یکو بد شخصی است که
 خدا و قبل مصاحبه ناچه جل کرده و نمره علمای خطامه ساخت و بعضی آقایان
 شسته کرده حکم شرعی صادر کرده تا اینکه نخلص دریافت کرده در علی
 بر چه ظهور قلب اور معلوم نمود مراتب بجنور عدالت ظهور مبارک و
 عرض شد بجا خطه آبروی حدیده شرعیه و ابقای حقوق عمومی است
 آسینده و فرمودند در دست شخص جت حکم فرمودند بکشیک خانه پسر شده
 در تمام محوس بود از تشریف بکب و الا برخص بوسایل حسنه تخص شد
 اکنون با کمال بختی و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هر چه
 خواهد در حق محرمین قوم و دیوان عدل بسکوید عاقبت بعد کک از
 فضل شما که شتم امام غت مستدام

از دار کتلافه طهر ان بنواب اشرف امجد
 و الامین التولیة دام قباله مر قوم فرمودند

عرض شود اینده رسیده بر کار و الامیج الامران بود و ثانی

مخلص فی وفیات الایمان واقع مرقع نموسن است و جای دروغ نجس
 از علت مرحوم خادم باشی رحمه الله علیه که کمال افسردگی دست و او در
 کانه بود و شوکت است از فین نشانه و با مخلص دوستی و ارتباط قوی داشت
 کانه است که هم بدلیل از رسیدن سعروضات مخلص از طریق حیرت فرمود
 بودید حق با حضرت ولایت ولی خدو را بسم موجب بدانید او اعلی و رود
 پریشانی جو اس و شکی اس را بفرغت شد مقدس قیاس تقریب
 و نشانه مکتب مخلص که با چاپار قبل فرستاد نام رسیده است و علاوه
 کامله از مجازی احوالات حاصل فرموده اند از حالات عالیه ام که بر جوید
 تعالی و کمال صحت دعوت در دار انجمنه علی الحساب اقامت دارم
 چندان با کسی شمر ندارم مگر با خط مراتب لزوم و محافظت آداب رسیده
 شاید مطلب سبکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک
 رستم متصل بیان الملک باز در جل فی لسان صدق فی الاخیرین میگویم
 و بخیر رسم مرسوم دید و باز دید دیگر اقسامی نشده خدو در کبریه بجزرت
 سحاب اشرف پهلوان عظیم نائل شوم کمال مرحمت و انعامات را در این
 خدو در قبل فرمایش فرمودند باید در این دست اقامت طهران سوخته و

استه باشد تمیز از طرف ایشان بجناب آقای امام جمعه نوشته شد
 رحمت معنون ولی مخلص بلا خطای چند که شاید پاره را خود تفرس فریاد
 حضور انکاری بخردم ولی بعد از اهل انکاری نمودم بیخ از سر خط

رحمه ایست که در رعیت دار اکتلافه در اطفا
 رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان
 و آقای حسینقلی خان بهرامی مرحوم میرزا آقاخان
 نوری صدر اعظم طاب ثراه بنواستطاب
 والا سرکار معین التولیه مرحوم فرموده اند

موض میشود اگر بخواید وضع موافقت و طرز موافقت اخوان
 ضحار با مخلص بد آید از احاطه خط شریفشان بخت من قیاس فریاد
 که قیاس بهرامی را در بر تخته مثل محیط و نقطه طاب سرد میفرمایند و از افاق انباشت
 و محبت بجمع اطوار نور نیت طلوع مینماید مناسب است استشهاد

نور او از زمین و سیرد تخت و نور | بر سر او بر کردیم مانند طوق

از آنیکه نوربان جاذب بنده شده اند و مرا مجذوب تابش انوار
 و نمایش اطوار خود خواسته اند ممنون و مکررم و الحمد لله از نوای

معاشرت ایشان شده مسافرت و من میباید سفر اگر قطع من سفر است
 حاجی دیگر هست مگر از صحبت ایشان خود را در جنت می بیند ارم و از این
 حسن اتفاق بی نیست و ارم و از اینجا که تعیش و نیابی نقصی نخواهد بود چون
 همیشه با لیساکنا معکم پیوستم گم گم معافای شرب انس خالی اند
 که درت نیست خداوند عاقبت این فریبگار بخیر کند و بشیدن با
 فراق که تمیسی است لایطاق قدرت و توانائی و در هر صله و کسب
 خدمت سرکار ملاحظت آثار اقای نایب الهولیه و ارم اقباله عرض اید
 و ارم و از الطاف کاند ایشان شرمند ارم بخدمت خان تقی زاده
 کئی تقاه و اطال الله بقاء سلامی عاشقانه و دره دی خالصانه برسیان
 زید محمد بن علی تجریشی

از اسلامبول میرزای غایب نویس محرز
 مخصوص خودشان بر قوم فرموده اند

میرزای غایب نویس به حال اگر بعضی از خواص و صحاب استیانت
 و اختصاص بر اخلاق و طهارت من مطلع بودند حالا خاصه و عام بلکه ملخص
 یافته اند که من باین باز و زمانه سازینم رنگ تزویر پیشان بود

احسن من الصیفة والا کار با نیما نیر سید که از روی و طوسس یروم و روس
 بیایم در پناه حق محروس بیایم در بصورت میدنید و میدنید که از روی کمال
 راستی و تقاضا و قبولیسم بند و کفایت و عقل و درایت و حسن معاشرت و
 تربیت تقرب الخیره العلیه اعطاء و التولید بقدری اعمتاد و اعتماد دارم و
 وجودش را باندازه با هم میدانم که اگر خدای مکرره در حق کسان من اسائه
 کند و صلا در پی اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد آنها نباشد باز ابقای او را
 در آن آستان قدس منجولم و سلامتی و بقای او را از حسد امی عظیم که با
 عرض است و بعد از علی بخصوص که در حضور و حیا بیچو فت از جاده مستقیم
 محبت و حسن تربیت منحرف نشده اند خصوصاً سلام مرا با ایشان تبلیغ نموده
 اگر مجال کردم نشاء الله تعالی بلاخصاص چیزی بعنوان ایشان میوسم
 اگر چه بعد از حرکت از قوجان واقعات در اسلامبول اید امر قومات ایشان
 ندیده ام یا رسید است بجدید شهر ربیع المولود ۱۳۰۴ سح اسر علی

از حضرت شایزاده عبد العظیم نواب مستطاب
 والا شایزاده و حیدر سید زار امر قوم فرمود

عرض میشود انی و جنت و جی ایک جک الله و جیانی الدنیا و الاخرة

از اصابت خاطر و فرست نظریه سرکار و الا ایستاد ارم اخبار شوقی و موافق
 ارادتی خدمت والا شود بخصوصیت قبل از آشنائی و معارفت پیش از شناسائی
 محل فرمایند زیرا که تذکره مراد است سابقه و موافقت صادقانه را اگر چه چنانچه
 فرزندی شمارند از کفجه همچون عامری توانم کرد که در مذاوت خصم خود و
 بدادت حسن عامریه گوید

تغیث یلی و بی عرضغیره و کتابین سبع البغث ثانیاً
 و در طلی بلوازم قوم و خویشی ندارد اگر چه معاشرت لباس و مخالفت است
 روایت نسبت و شرایط مناسب را بر ترفع نمیتواند کرد و علی بحساب تا فیض
 و الا دست و در اندکال بر دست و نهایت فوت سرکار و الا است بکنیم
 که فریبه داعی را در موقع خاصی از نگاه مبارک جناب مستطاب اجل اکرم
 سپهسالار اعظم و ام جلاله الهی بگذرانید و جواب را به توسط فرستاد
 مخلص صادر و روانه فرمایند که در تقدیم غلت مبارک آستان شمس
 تکلیفات معین باشد نیزه بجز ترمیم لام سلسله مستدام شیخ اسرار

جناب جلال القاب اجل اکرم سپهسالار اعظم
 دام جلاله نوشته اند

مرض شرف عالی برینا بانابر خاطر اصابت اندیش جانبت
 اجل عالی و ام جلاله کائنات کشف باشد که عقیده پاک و نیت آسناک
 اینحضرت قدر قدرت تو شوکت شاهنشاه اسلام سپاه ابدانه ارکان
 صوبه و ایدانه ایمان دولت و نامچه در تهنیتیم شاعر اسلامیه و احیای
 و امر الهیه توجیه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تحت ید خالق تعزیز
 عبوس سعادت مانوس از که بجادرت مرقه مطهر و مشهد منور سلطان
 سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آباء و ابناء آلائع
 و ایشانه تبرک یافته خمیره قایدیمت و تهنیت ساجده سلطنت گرفته و تقای
 اقبال بایون و ارتضای اجلال روز افزون ز در ضمن محافلت این
 شاعر الهی ملاحظه نموده اند و در این اوقات که این خادم شریعت
 ظاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم فریبت شرفیابی آستان
 عدلت نیان بایون داشت اولیای حتمه مبارکه عرض درجه تقدیم
 عبوس مینت موس و ابلاغ توقع رفیع مبارک را بگذرد با هر تهنیت
 در رفع اعلی عجبده داعی راجع داشتند و اینوسیا معتبره محترم را اختصاص
 داعی و اکت داشتند و در ذرات بخت جبهه العظیم علیه التهنیت و استکرام شرف

شده است و بکرم ساعت روزیت و بکرم انشا رانده خیال تشریف و در خطبه
 اعلی دادار و با مقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک
 ببادرت نمود که در شرفیابی حضور محترم ظهور مبارک جایون بهر طور رای
 سواب نمای عالی اقتضای کند امر عالی را بنماید و کند پرواضحت که بورد
 سواب نمای جناب جلالتاب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت
 در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لا غیر و امروزه بجز آنکه تعالی خطبه شریف
 در نشیمن مقدس و پاس احترامات فیما بین وجه مبارک که بجهن اواره و بین
 اشاره جناب شتاب عالی مربوط است نیزه امر الله سبحانه

شیخ اکبر مطهر

انسانی فصاحت ساری این فرمان مبارک هم
 ایضا از آن حضرت مشتاب شریفی در معظّم الیه
 و ام خطبه العالی است در خطبه فرمان خادمی بفرمان
 عالی زینت سلطنت حرم شاهنشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم
 یا مبر بالعدل و الاحسان و الصلوٰه علی من بقینه لتقبیلہم الکتاب و لکنه و قینه فی البرق

الصواب و بصیرت و علی اهل بیته الذین اوزب الله محمد الرجب و عظمهم تعظیم
 و جزاهم بما صبروا جنته و صبر ادا علی صحابه الباقین الی کمال التشفیر
 و العاقبتین الی اقصی در ارج التشریف صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
 و بعد از آنجا که سلامت عقیده و استقامت اراده ملوک با و ادو و
 پادشاهان پاک خلت نیک آئین در امرانی عقاید خادمان جسم هم چون
 شکار و غایب است و بر ضمایر جمیع اعضاء و اجزای سلطنت روز افزون با
 و ظاهر نواب علیه مخرجه حرم مبارک شاهنشاهی و جوینده رضای الهی بخت
 سلطنت توسط استکان آستان فیض نشان تهنس درخواست و استعدا
 کرد که اسمش در جریده منوبین این عشقه مبارک نوشته آید و حصول این
 نسبت و وصول باین سعادت زاده آخرت و مایه کمال شرف و مغایرت
 خواهد محض قبول اصول نواب مغزی الهی این توقع منسب مبارک صد
 می یابد که جناب جلالتاب تو امانا للعدا و الاقبال مؤمن الملک و صاحب
 تعالی که بنیابت ذات ملکوتی صفات سلطان اسلام و مروج شریعت
 خیر الانام بخصوص تعظیم دین الله باشد و ترویج شرع الهی الظاهر سلطنت
 بصرا تالله تعالی بجهت و انصاف بولیت آستان عرش ابوان سده کا

فیض آثار ما سرسبز است از باده ایست نواب علیه زینده السلطنه و
 خادیه حضرت سابعه مبارکه دانسته مدغم نماید که عمال نجسته اعمال
 و کتاب سعادت نصاب دفتر خانه مبارک شرح نمیشود ساطع النور را
 در دفتر خود ثبت و ضبط نموده در عهد و شمانند تحریراتی ۳ شهر شوال

۱۲۹۲

صورت کتب مرغوبی است که از آثار
 قلم اعجاز رستم ایشان است و در جردت
 درج شده بود

و خبری ترسا اطوار و لغزشش موزدن در سافتنه پیران پارسا کجانه زیبا
 عبده اقا نیم شهر نیمه اقا لیم که اگر شرح صفغان یا شوش کغان ویرا دیدندی
 ان یک در پیش رویش سلطنت و جوی کفنی و ان یک در پناه لولان
 رای بران ربه رفی اگر چه دلهای مشتاقان از صومعه و در کیهانه ایلم
 بسوای او در بر و از بودی و تقوی از باب تقوی با قدرت نمائی عشق
 اعجاز ولی کس قاست موزدش ویدی بجای قلم باذن الله زمین کبر شدی
 که در عاشق کشتی قیامت میگرد مار بکشت یار باغاسن عبوی قصار با

بجست جوانی ایرانی چنانکه آستد و دانی افتاد و سخت گرفتار شد تو از بر
 یکی زار و صد سزار برایت روزگاری عشق را گنوم ساختی و در پرده نزد
 بجست باخنی کفن عشق را چنان پوشد و در آتش چگونه نبو شد کار از پرده
 بنغمه باز کشید و از خون عشق بلند آواز کردید

لا تاخذ ابطن متی احدا	طلبی و عیسی فی دمی اشترک
-----------------------	--------------------------

مقصود را با منظور خود تا گریز و لا بد بیان آورد و آنچه در دل بود به بیان
 فرموده و نه ای جوانی معیبا جوانی با آنکه مذات غصن بود و بد اوست حسن
 با وی عشق با عفاف و زیدی و از خوف فاشه بر خویشتن زیدی و زیدی
 بهمانا با و خطی سوژ و نذاری نافع قریب الهی بود عاقبت از خواستگار خویش
 تبدیل آیین و پیش خو است که دوام معاشرت و تمزاج بناکت و از دو
 بسته است و مختلف دیانت این راه را بسته چه شود در سلک طیبان
 آهستین رهسرنانی

گفتم که کفر زلفت کراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر
--------------------------------	----------------------------

فروع دین تا بانگ برهنائی عشق پاک در ساحت خاطر ترساز او و نماید
 گرفت یخچم من اظلمات الی النور عشق از این بسیار کرده است و کند

از آثار بسیار کرده که در آستانه در نیمه شهر شمشیران هزاره سیصد و ده
 در محضر انجاء و م شریعت ظاهر و داعی دولت قاهره شهادتین رکعت
 در اسلام کامل پذیرفت و بهم در آن مجلس بکلیح و خواه با جوان عقد شد و آنچه
 بود نفع خبر بر میان و قیس رفت ضعیف و سپس آمد حب العاقون تازه
 سلطانزاد اتره نظارت ندایب بردند تا معلوم شود روی از تصرف ایشان
 و نور تبصر از کجا تافته باران و خویشان هموطنان و بکیشان از در طاعت
 در آمدند که از آئین عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف
 و ناموس ابر با دادوی صلیب و ناموس ابر با دادوی

انوار مریم کر شری مذاری	از عیسی هیچ آزادی مذاری
-------------------------	-------------------------

ان فرستادن همچنان با قول ثابت و عزم راسخ در این جنیف و سع
 شریف پایداری کرد تا از وزارت ندایب و رتبه رسیده گرفته از حلق
 استنطاق و نطق تخلف با لایطاق بیرون فرماید که انجا در نظر
 عشق نی در هر سهری نرسند

این رتبه مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان
 مخصوص مرقوم فرموده اند

عرض شود در حق این بنده از استیلائی غضب اظهار حیرت
 عجب فرموده باید اگر خلاف ادب نباشد و نغز باشد ^{بکیت}
 عن موسی غضب حرکت و اینجات انسان کامل باید امیر غضب است
 نه امیر غضب در این باب آورده نادره که امروز از مخلص ظهور کرد خدا و انان است
 سخن در معذورم تو بهین شرح مقدس و بد زبان از هر ناکس مطلبی نیست که
 کسی تحمل کند مگر ناکسوار و هم من عادت بزبان درازی و سرفرازی
 کرده ام حق با شماست عقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص اجاب
 بسیار زائل و منتفع می بینم و سبب و محبت را دائم و برقرار از قطع
 پاره و علائق و ظهور بعضی حوائق با کمال دنیا داری اندیشناک بنیم زیرا که
 ارض است و همه سببی دیگر آنچه خواهد شد من حیث لا یحبب و الا در اصل
 سنده قرآن بخین مضمون جان میزان که الزامه لایکبب الا زمان و افق
 شرح طبع از همه آنچه گذشته بدون تحلیف و رسم تعارف بند و حضرت
 سفارت را شخص نصف درستی بجای آورده ام البته کار عقدا بر این
 عقل می سنجد و بموجبی از بند و غیره اگر جان باشد که خواهد گوید دوستی
 از دست میرسد بخارم چون کنم از فوائد نایب صدقت در استی ز نظر

و از شداد حایره وحشی ندارم کونوا مع انصاره فین ایام محبت کلام با
 رضوان المبارک ۱۳۲۱ شیخ اکبر غفرله

عیزز اعلیٰ نکاشته اند

انادی علیا و هو بالافق الاعلیٰ دنی قدرتی قاصب تو سین او ادنی کلم
 ته الذی جملک لی لسان صدق علیا و ترجمان حق علیا طوبی کلم مستطین
 سدره لانتھی لهما و یغزوه ن باغصا نخصا المبارک شوقا و اولیا فی حبسته
 عالیه فلو جهاد ایند با حسرتا علی نفس بوردنهما قانع و تمن شوقا الی الاثما
 الی انعم من سلین جمالت بطیائمتا بسلسال و خضراء سلام فاخته فی
 فتح کسرت جنابها بعیت فی خج غلامه اذکر فی عهد ربک فی قاصد
 و اکب وانت تقطع من ارض حبک سنابل حبک یاد آریه ای همان
 زین مرغزار و فضی الله بالصبر و الاستقامه و فی نظائر اسم الملائک
 المریدی الصبر و ان کان مستیما یریح الخلق و ان کان صینا و اسلام
 شیخ اکبر غفرله

رقمه ایست که در طهران بسیف الملک نوی

مردم فرموده اند

عرض شود خط نوزانی عالی که رشته جواهر لائی بود و فریق تر از این
 کلاس و جناح طلاس خط مستقیم حاصل اجاب رسید چون نامه جناب
 که بدست اصحاب بین رسد با کمال محبت این نامه متعدد و آید و حدرا کشودم و
 نمودم تا اوم هر دو کتابیه بر قدرت بیان و وقت بنان سرکار بر یکانه
 خطا تجیه می کرد و نمی گفت حتی جناب حکیم شافعی که از کلمات روزه
 این روزها مهوت و مهوت است و لازم سکه سکوت بنظم و ترجمه آمد که
 قاعده تازه زودست تو علم را مجمل جمعی متحدان حسن خط عالی بودند
 خیران خاموش شخص حیرت رسید خلاصی بنده شد که نواستم خط
 خود را بنامید و آن حضرت صاحب لیسف و لفظ استایم جب از
 نافه و مشیت با ضیعه جناب جلالتاب آقای مجد الملک نازل حلقه
 و ضیعه مجد از فایش رفته بود که شب جمعه من العطور الی السحر بالترام حضور
 حاضر باشم مع الامتستان حاضر و امر جناب محترم اطعام میدانم

مجدی خیر و مجدی ادکاخ | و انیس راد انضی کاشم فی الفضل

حکمه بقاعده فوت اکنون که از تولیت استان قدس انفصال دارند و
 نیست و استان پس اتصال از او امر ایشان تکلیفی بی ریب در یادیم

دارم بشرط اینکه بار شیخ نقل این کانه غراب این دار و بار و شیخ
 خان از آن غراب بین دوی او راستی در اول رفته شریفه شکایت از
 سر فرود در دستینه کرده بودند تا سفایه عرض میسکم سیف باید در قوق
 و مسلول باشد نه در قوق و مسلول حایت وجود سامی را از خدا برود سجود
 شیخ بر سر

خانمه در میان ترقیب و طبع این کتاب مبارک
 منتخب نفیس از آثار خضر شیخ ابراهیم

در عشر آخر جمادی الاخره سال کبیرا رسید یازدهم بگری که خباب
 بران مختصین سلطان المذمتین حکیم الباع الکامل مجسم العلوم و الفضائل
 العالم الربانی و العارف الصمدانی قدوة التفتیین زبدة الملتزمین مرصع
 العلم و السلوک افتخار انصار الملوک عماد الملة و الدین اشرف العلماء و العابدین
 ذوالریاستین نهرت شهر فاسرغ و صاحب تقوی و تقدیس
 شیخ الرئیس ادهم الله افاضاته الیه در بند بیستی نزول جلال نمود و در کمال
 شت نشانه خباب مقرب بخاقان فخر اوشال و سید العیاض
 جی

صاحبی عبدالحسین صاحب دام مجده منزل بسیار فرمود هر روز اکا بر
باشند آن واعظم خردمندان برای درک صورت مبارک آن بزرگوار
برکنار و گوشه گوشه برداشته زیارت فائز می شدند طالبان علم هر با پیش
و سپهر جوانان می یافتند و ارباب صلاح و تقوی آتشی نمودند
و بملکات گردیدند بختی تقاضی جستند و چون از امکان شریف حضرت
می کردند آنچه شنیده و دیده بودند که شرف و کرامت می نمودند و در آن
روزی صیت فضائل و خلائق آن بزرگوار بحسب می آتش و اشتها یافت
که در اطراف دکناف و در هر محفل و مجلس کلمات آنحضرت را بشنیدند
و بدعای خیر یاد می نمودند که خدا داده را خدا داده (من بنده را تم
بمخروف و کاتب این کتاب است خطاب در این مجلس مرقضی ای بی البرهان) که کتاب
ارباب فضل مصاحبت این کمال را بر تمام مقام مقدم داشته ام که
فی اهل در بین باشد و فرج نبرد که این عرق حسین که جبهه اسلام و ولایت حسین
بر دست است خود فرض کردم که تا چه که توانم روزگار را در خدمت پیر
آنحضرت با خدا و اب و کتاب هر مصرف دارم و دولت است که
بی خون لآید بکنار یک صبا می بر خاسته باشم و می خواوان بسوی آن

کعبه مقصود و ان شدم چون بر سر رسیدم خادم را دیدم گفتند که
برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد و صاحب درد

و طالب درمان

عزم دیدار تو دار جان بر لب آید باز کرد و یاد آید پیت زبان شام
زمانی ویرنگشت خادم آمد و پیام آورد که اخلاصت فرمودند و اجازت
دادند در انجمن قدس و مجلس انس در آدم رایت نامس فی رحل و اهل
فی ساعده و الارض فی دار بزرگوار می دیدم بر گرسی غن روحانی نسته
و از هر سخن با حصار در پیوسته که مرتب هفت شتر از آن که صاحب و هم
تواند همانا بد مقامات فضل بالا تر از آن که ظاهر خیال ارتقا جوید سیف
در بحر حرکت و خزینة از علوم شریعت بذاکوت نین و جودت فهم و احسان
خاطر متصف بشیرین بانی خاطر اهل دل میرد و بحر حلال زینک طلال
کمال از خاطر نامی ستود امام ائمه صناعت است و در آثار مردم عبادت
عرب فزونی خضرش برداشته ان عصر فزونی آفتاب بر سار ما و بحر
خدی بر ما جامع فنون متحول و منقول و حدت فمخش برده تراشیف مصقول
سالاد طلب علم جم از میگرد بجلد با نچه مانل بودم نامش

می شنیدم که جانان بود چون بدیدم سوز خندان بود

تسلی نمودم و تحت دستاوم و تبت کفتم و بر سلامتی مزاج مبارک
سگرو شادمانی کردم بار دلی کشاده و حالتی افتاده قطف و نوازش
فرمودند و گذارش رسیدند شمه از گرفتاری در جزیرت و کربت
شرح داده فرمودند چنان پذیرم که ترا حلی از خط دهره از فضل و باغش
بعضی ساندن حسن بزره ن است که عویب و معایب نبرد ستان
ادب می بینند و نهر می پذیرند

نارین مجله نارین بیند

نظر پاک تخمین بیند

لی تو نام خلی نوشت که سگته باشد بدون احاب خواننده بدستی
بخواند چند سطر که در صفت نوشته بودم لحاظ مبارک گذرانیدم آفرین
گفتند تخمین بیغ فرمودند و پس از آن مجلس اغلب ایام را مزاج میشد هم
سیدیم و کاری که فراغتی از کار حاصل می نمودند چنان مخالفت می کردند
و مخالفت می آوردند که گفتی پرورده یک و زاوده یک عهدیم و از
بشار ابدار و شرابی حکمت شعار که در ابداع مضامین بدیضا داشت
چشم دتره نس بر بیکه است میروند و بفتاح غیب قفل غم از قف کشند

طبعش همان پر کعبه بود

گلکش از جنش شکر بود

هر شب غزلی بگفته می گفت

هر روز در می نرفته می گفت

من بنده آنچه می شنیدم شکسته بسته بخاطر یادداشت می نمودم تا آنکه غزل
و قصیده چند بست آمد روزی در محضر آن بزرگوار عرض کردم چه شود اگر
کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت و اولاد آن درج و ثبت باشد
دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره در گردند فرمود
چون بسیاری استمانی و عدم موافقت با اشعار خود داشته ام از آنچه در اول
کتابی صورت ترتیب ترکیب گرفته است و اگر چون تونی چنین شایسته
بنگات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول گردان بودم هر آینه دواد
شده دو دفتر متواتر خواهم بگردم انفس که اکنون نه از آن است
که سروده ام خبری است و نه در خاطر از آنها اثری بکلم من طلب شنید
و جد و جد بر روز در حدش پیشش می نمودم و کشتش می کردم و
هر از و بس آنچه می افزودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب بر نیکن
و هر روز بنویسی و طریقی عنوان میکنم در حمت بید هم ناچار و ناگزیر فرمودند
خایه مات نصاب میز حسن خاست نویسی که مقرر مخصوص من بود

و نوشتهجات شرعی را با دقت و محول داشته بودم در اوراقی چند چند منزل
و قصیده ها که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
بدست آمد میفرستم در این اثنا بواسطه تنهای جمعی از اراک و تمدان محل اقامت
از آنجا که بود تفسیر دادند و بواسطه نسبت صحیح و نسبت معنوی بیت شرف حضرت
ستاب جلالت و نبالت نصاب شرف ارفع اکرم و الاما آقای سلطان
شاه اودام که جلالت عالی فرود آمدند و نزول فرمودند و بهم چون ماه مبارک
رمضان پیش آمد بدست آمدن این اوراق پس اقا در روز اول مسجد
مخصوص شیعیان ایرانیان است پس از ادای فریضه بجماعت عظیمه
حسینیه میرداشتند و هم در حسن آباد که مرحوم منقور خست در عنوان آرا مکه
اشیای آقاخان طاب شاه در فن است بجز تشریف میردند با جود
گرمی جوای بسی مخصوص در آن اوقات و رحمت روزه و محنت مسافت
بعیده مردم در هر دو مکان حاضر می شدند و کلمات حضرتش را ^{مستغنی} راضی
بعاده مسلمانان دیگر که از سلسله تشیع خارج بودند و کم و بیش با ما
عربی و فارسی می دانستند هر روز روزه می بستند و در پای غمبری نشستند
و پنجاب نوعی نکات و دقائق کلمات را بیان می نمود که خرد و بزرگ

بجامل و عالم حلی و آفر و بھرگی کل می بردند و بر شکار یک وراثت خود
و قواعده بدید بدخاسته استشهد و میرود چندان حالت داشت که از آن
ناید حیرت بود و برساند اخبار و متون احادیث ضعیف و بصیر و چون خواستی
بر صدق حکم و صحت قول دلیل آورد و اول بفرآن مجید استشهد کردی و هرگاه
در فرقان مجید شایدهی بر بدعای خود غلبه نیاید و در بی بدیست نبوی
آیات اهل عصمت علیهم السلام تمسکستی و الا از اشعار جاہلیت و فصیحای عرب
گوداوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
زبانش چندان درستی در استی داشت که خصم را مجال زبان دراز نکند
و مخالفت چنان بخلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبودند
تا میر طهارت ببارکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
که بسالها یک روزش فراسم نتوان کرد با آنکه چون ماه رمضان سپری شد
و فرصت بدست آمد ان اوراق موعود موعود در با چند پارہ از ملکات
بدیعه و رسائل غریبه که مستکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید
در سال داشتند روزی دو تریب اوراق و تریه سباب بر جاتم پس
برای کتابت آن نسخه شریفه ششم چندی نگذشت که آن نسخه بیابان آمد و طبع

رسید در محضر شریف آنحضرت بردم و گفتم که کار این نسخه با نجا رسیده است
چه شود اگر متعذره که متضمن ترجمه حال و بیان ماجرای آنجناب ملکوتی آداب
باشد بعبسوان و بیایه بر قوم دارند و جمعی را با خود مبار کرده بر مدعی خود
همراه ببالند نمودم تا آنکه قبول فرمودند و بیایه که در اول کتاب است
مستحقان و با تکلف بر قوم داشتند و هم مسطحی که بنحوا پیش دوستان محض
نواب سلطان شرف و آقا سی سلطان محمد شاه اوام الله جل جلاله آنجا
است و فرموده بودند با خند خزل و خند تپی از قضاید که در خاطر شریفان گذشت
بود دادند چون کتاب تمام شده بود لا علاج آن شمسار در بیایه ثبت و ضبط
آمد سخن سنجان و خوردندان که طالب نام و شرف اندام و سودان و سینه
که جوایب آیب و علف فهم می نمایند که چسکونه از کلک کهریز و علی و علی
دا سخن سترانی داده انصاف و خالی از کراف عالمی قهر و خنوری
و مانواع معقول و با صنف معقول جامع و لقبون علوم و قوانین احکام
و نوایس شرایع کامل و بر کسرت تمام علی و علی مطلع بفرقی بود چون مرد
یک فن خانه شکینش بر یا خضر دیده رید دیده راه روشنی داده و بنان
نیکش حل و عقد و کات عبارات را به بیضا فرموده

بسی

و استقام من بنده

مرتضیٰ حسینی البرقانی ابن کتاب
مبارک در مطبع ناصر واقع در
صورت تمام و طبع

بیت

LIBRARY